

راز سحر

مهدی عزیزیان

پایه نهم و دهم
نویسنده: مهدی عزیزیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راز ستاره ها: پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی

نویسنده:

مهدی عزیزان

ناشر چاپی:

مشعر

راز ستاره‌ها: پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی

مشخصات کتاب

سرشناسه : عزیزان، مهدی، ۱۳۴۵ -
 عنوان و نام پدیدآور : راز ستاره‌ها: پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی / مهدی عزیزان؛ [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت].
 مشخصات نشر : تهران: نشر مشعر، ۱۳۹۰.
 مشخصات ظاهری : ۲۱۹ ص.
 شابک : ۲۴۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۷۸-۵۴۰-۳۲۴-۷؛ ۲۹۰۰۰ ریال (چاپ سوم).
 وضعیت فهرست نویسی : فاپا
 یادداشت : چاپ سوم : تابستان ۱۳۹۱.
 یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۱۳] - ۲۱۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
 عنوان دیگر : پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی.
 موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها -- داستان
 موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
 موضوع : حاجیان -- خاطرات
 شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت
 رده بندی کنگره : PIR۸۱۵۱/ز۲۸۳ ۱۳۹۰
 رده بندی دیویی : ۳/۶۲۸
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۳۱۰۷۵

دیاچه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

وهابیت فرقه‌ای نوظهور است که بیش از سه قرن از تأسیسش نمی‌گذرد؛ تاریخی که با قتل و غارت و خونریزی مسلمانان همراه بوده است. آنان با تسلط بر دو شهر مقدس مکه و مدینه بر آن بودند تا خود را نماینده واقعی اسلام معرفی کنند و دیگران را مشرک و بدعت‌گذار بنمایانند. اما برخورد و موضع‌گیری عالمان مذاهب اسلامی سبب شد تا آنان در این راه به مقصود نرسند. آنان در تلاش‌های اخیر خود با انتشار و پخش میلیون‌ها کتاب ضد شیعی که پر از افترا و دروغ است، می‌خواهند پیروان اهل بیت (علیهم السلام) را دشمن مسلمانان و خود را پشتیبان آنان نشان دهند.

از این رو، شایسته است که شبهات و افتراءات آنان با دلایل برگرفته از منابع معتبر پاسخ داده شود و این کاری است که محقق ارجمند، حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر مهدی عزیزان، با قلم شیوا و

ص: ۱۴

هنرمندانه در قالب داستان بدان پرداخته و با دلایل متقن، به شبهات آنان پاسخ گفته است. ضمن تقدیر و تشکر از زحمات ایشان، امید است که این اثر مورد توجه حقیقت‌جویان، به ویژه زائران کوی دوست و حجاج بیت الله، قرار گیرد.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه کلام و معارف

[\(۱\)](#)

۱- إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

مقدمه

وها بیت، تا چندی پیش، برای مقابله با تشیع، با تفسیر جانبدارانه از برخی روایات موجود در منابع اهل سنت، آموزه‌هایی از قبیل شفاعت، توسل، تبرک، ساختن بارگاه بر قبور و ... را شرک آمیز می‌دانست و شیعیان را به شرک و کفر متهم می‌نمود. وها بیت در این رویکرد می‌کوشید اهل سنت را با عقاید تکفیری خود همراه نشان دهد و در جایگاه سخنگوی اهل سنت، تقابل «تسنن و تشیع» را تبلیغ و ترویج کند.

در نقطه مقابل، عالمان شیعی با تحلیل علمی و جامع روایات مورد استناد وها بیان، بطلان برداشت‌های جانبدارانه آنان را میرهن می‌ساختند و با فهرست کردن نام عالمان سنی مذهب فراوانی در ردیف معتقدان به آموزه‌های فوق و آفتابی ساختن مخالفت‌های بی‌شمار اندیشمندان اهل سنت با اعتقادات وها بیان، آنان را گروهی «غیر سنی - غیر شیعه» معرفی می‌کردند.

اما چندی است که وهابیان طرحی نو در انداخته‌اند. آنان با استفاده از منابع روایی تشیع و ارائه تفسیری خاص از روایات متشابه، خود را دوستدار و پیرو اهل بیت (علیهم السلام)، معرفی می‌کنند و با پیشه کردن سیاست «تشیع علیه تشیع» در پی آن هستند که عقاید شیعیان را مخالف آموزه‌های امامان جلوه دهند و تقابل «امامان و شیعیان» را تبلیغ و ترویج کنند.

کتاب «ریح الصحابه و لم اخسر آل البیت» که در ترجمه فارسی نام «آن‌گاه که صحابه را شناختم» بر آن نهاده شده، نمونه‌ای از این دست است. در این کتاب جوانی شیعی به تصویر کشیده شده که با سفر به عربستان و آشنایی با عقاید وهابیان، به تناقضات درونی تشیع پی می‌برد و در پایان سفر، با پشت کردن به عقاید قبلی خود، آموزه‌های وهابیان را می‌پذیرد.

نگارنده اعتراف دارد که در اولین برخورد و مطالعه این کتاب، خود را با سؤالات جدی و جدیدی در باب امامت مواجه دید و قوت برخی شبهات وی را به تأملاتی عمیق وادار کرد.

از این‌رو، برای پیگیری موضوع و تلاش برای یافتن پاسخ سؤالات و شبهات، مراجعه به کتب قدما و اندیشمندان بزرگ شیعی ضرورت یافت. اما با گشت‌وگذار در منابع کلامی و قدیمی متفکران شیعی، نکته‌ای بدیع و عجیب کشف شد و آن اینکه شبهات جدید وهابیان، صدها سال پیش در کتب بزرگانی چون «شیخ مفید» و «سید مرتضی» مطرح و جواب‌های مستدل و متعددی به آنها داده شده است. اما وهابیان امروز با استخراج همان شبهات قدیمی و حذف پاسخ‌های آنها، خود را مبتکر شبهات جدید

ضد تشیع معرفی می‌کنند. و الا جز تمسک به شبهات نخ نما شده، مانند شرک آمیز بودن توسل و تبرک نداشتند. بهره‌گیری وهابیان از ابزار تهمت، سانسور و تحریف در بخش علمی و در نهایت، قتل و کشتار سایر مسلمانان در حوزه عملی، گواهانی بر این حقیقتند که وهابیت، بیش و پیش از آنکه نحله‌ای فکری با دغدغه‌های عقیدتی باشد، سازمانی سیاسی، با لعاب مذهبی و دغدغه‌های سیاسی-اجتماعی است که در راه حذف تفکر پویا و انقلابی شیعی از صحنه‌های علمی و اجتماعی، از هر ابزاری استفاده می‌کند.

نوشتاری که پیش روی شماست، تلاشی است برای پاسخگویی به شبهات به ظاهر جدید سازمان وهابیت که بر محور موضوع امامت می‌چرخد. شیوه‌ای که در این اثر مورد استفاده قرار گرفته، شیوه‌ای علمی-داستانی است. به این معنا که در عین تلاش برای مستدل و منطقی بودن محتوای مباحث، مطالب مورد نظر در قالب داستان ارائه شده تا از خشکی و صعوبت بحث‌های علمی بکاهد و ذائقه خواننده را تلطیف کند.

باید اذعان کرد که حفظ بُعد علمی و استدلالی مطالب از سویی و التزام به قالب ادبیات داستانی از سوی دیگر، کار را برای نگارنده بسیار سخت کرده بود. لازمه علمی بودن هر اثر، استفاده از منابع گوناگون و دست اول، به کارگیری استدلال و برهان، چینش منطقی مطالب، استفاده از اصطلاحات علمی و پرهیز از ادبیات محاوره‌ای و احساسی است. لازمه استفاده از قالب داستانی نیز به کارگیری ادبیات

محاوره‌ای و احساسی، استفاده از عنصر هیجان، پرهیز از نثر خشک علمی، حادثه‌پردازی، خلق شخصیت‌های داستانی و پرهیز از مطالب شعاری است.

جمع کردن ویژگی‌های هر دو سبک در یک اثر، حداقل برای این بنده کاری دشوار و چیزی شبیه به اجتماع ضدین بود. در مورد شیوه انجام کار و مراحل مختلف آن نکات ذیل شایان توجه است:

۱. راوی حوادث و مباحث این کتاب، دانشجویی است که در خلال سفر عمره دانشجویی، در رویارویی با عقاید وهابیان و پیگیری آنها، درصدد حل سؤالاتی است که در ذهن او پدید آمده است؛ برخلاف سایر شخصیت‌های این کتاب که هر یک نام و نشانی از نحله‌ای مذهبی دارند و از عقیده خود دفاع می‌کنند، نام و نشانی از دانشجوی راوی در سراسر کتاب دیده نمی‌شود و سعی می‌کند با عدم تعلق خاطر به عقیده‌ای خاص، گزارشگری بی‌طرف باشد. کتاب پیش‌رو سفرنامه علمی این دانشجو است.

۲. این سفرنامه برخلاف سفرنامه‌های رایج، سفرنامه‌ای شخصی و روزنگار نیست، بلکه سفرنامه‌ای علمی و موضوع‌نگار است. بدین معنا که با انتخاب برش‌هایی از حوادث سفر، بهانه‌ای برای طرح پرسش یا شبهه‌ای فراهم گردیده و با پردازش و پیگیری آن حادثه، سعی شده به آن پرسش یا شبهه پاسخ داده شود.

بدین‌منظور برای طرح هر بحث، ابتدا با پردازش حادثه‌ای متناسب با بحث مورد نظر، زمینه گفت‌وگو برای شخصیت‌های داستان فراهم آمده و

در خلال گفت‌وگوها، دلایل هر فرد- که در واقع نماینده نحله‌ای فکری است- نقل و نقد شده و در پایان بدون تعیین نتیجه بحث، قضاوت بر عهده خواننده فهیم نهاده شده است. در پردازش گفت‌وگوها سعی شده است که جریان گفت‌وگو به طور طبیعی پیش رود و تحمیلی بر شخصیت‌های داستان صورت نگیرد.

۳. نگارنده سابقه‌ای در رمان‌نویسی ندارد، اما آنچه باعث شده شیوه داستانی در نقل و نقد شبهات انتخاب شود، جذابیت این قالب است. بدین لحاظ وجه غالب در این کتاب، مباحث علمی است و از عنصر داستان و حادثه‌پردازی تنها در حد چاشنی و رفع خستگی استفاده شده است.

۴. پس از نگارش هر بخش از کتاب، مطالب را برای اصلاح و تکمیل نوشته در بُعد ادبی و داستانی، به دوست دیرینه و ارجمندم جناب آقای حسن سجادی‌پور که دستی توانا بر این سبک نوشتار دارد، می‌سپردم و ایشان با حوصله و دقتی در خور تحسین، یادداشت‌های اینجانب را تصحیح و تکمیل می‌کردند.

وظیفه خود می‌دانم از افرادی که اینجانب را در تهیه این اثر مساعدت کردند به ویژه: حجج اسلام آقایان حسین سیدی و رمضان محمدی و آقایان حسن سجادی‌پور و محسن صیفی‌کار صمیمانه تشکر کنم و برای ایشان آرزوی توفیقات روزافزون در پرتو عنایت امام عصر(عج) بنمایم.

۵. تمامی حوادثی که در این اثر نقل شده- به جز ماجرای بازار ابوسفیان و گفت‌وگو درباره ازدواج موقت- واقعی هستند که در طول سفرهای حج و عمره، یا برای اینجانب یا برای دوستان روحانی کاروان رخ داده است. بدیهی است به اقتضای پردازش داستانی حوادث، تغییر

مختصری در نحوه گزارش آنها پدید آمده است.

۶. اسامی به کار رفته در خلال نقل حوادث، اسامی دوستان عزیزی است که در دوران دفاع مقدس شهید شده‌اند. هر چند هیچ‌یک از این عزیزان، به سفر حج یا عمره موفق نشدند، اما با جهاد عظیم خود و دستیابی به فوز والای شهادت، توفیق بالاتری کسب کردند و به لقای خدا و دیدار رسول گرامی‌اش (ص) شتافتند؛ و رضوان من الله اکبر.

۷. نویسنده بر این توفیق شاکر است که از سال ۷۱ تاکنون، در کسوت روحانی کاروان خدمتگزار زائران بیت‌الله الحرام و حرم نبوی بوده است. در طول مدت تحقیق و نگارش این کتاب - که نزدیک به سه سال به طول انجامیده - سه بار با کاروان‌های دانشجویی همراه بوده و از حال و هوای این کاروان‌ها در تدوین و نگارش این اثر بهره جسته است. بخشی از فصل پایانی کتاب و نیز پیشگفتار حاضر، در مسجدالحرام روبه‌روی ناودان طلا به نگارش درآمده است.

۸. برای حفظ یکدستی و روانی متن، از درج عبارات عربی - مگر در موارد ضروری - خودداری شده و به ترجمه آنها متناسب با ادبیات محاوره‌ای اکتفا گردیده است. اما برای رعایت امانت در نقل و استحکام علمی مستندات، عین عبارات عربی در پاورقی درج شده است.

راز اول: اشکی برای عشق

اشاره

صدای اذان، از گلدسته‌های مسجد دانشگاه به گوش می‌رسد. نخستین بار است که این صدا برایم این قدر رسا و شنیدنی و دعوت‌کننده است. قید ناهار اول وقت را می‌زنم و راه می‌افتم طرف مسجد، برای نماز اول وقت. نماز که تمام می‌شود، اولین نفری هستم که کنار سجاده امام جماعت، حاج آقا مسعودی جا می‌گیرم. مرا که می‌بیند، تسبیحاتش را نیمه‌کاره رها می‌کند و لبخند زنان می‌گوید: «فرمایش آقا!»

حاج آقا! برای عمره دانشجویی ثبت‌نام کرده‌ام، ولی چند روزیه دل تو دلم نیست. نگرانم این سفر قسمتم نشه! به آرامی و مهربانی می‌گوید: «مؤمن، هیچ وقت به بن‌بست نمی‌رسد. مؤمن می‌تواند هر بن‌بستی را به بزرگراه تبدیل کند».

سرنوشت ما به دست کیست؟

می‌پرسم: «مگه سرنوشت ما از پیش تعیین نشده؟»
چهار زانو می‌نشیند و برمی‌گردد طرفم و می‌گوید: «اتفاقاً نکته مهم همین جاست. کسی از پیش، سرنوشت ما را تعیین نکرده، بلکه قلم سرنوشت به دست ماست. خداوند با عقل و

اختیاری که به ما داده، حق تعیین سرنوشت را به ما سپرده. در آیه ۱۱ سوره رعد آمده: «خداوند سرنوشت هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنها خودشان را تغییر دهند».^(۱) تغییر رفتار انسان، مایه تغییر سرنوشت اوست، چنان‌که پیامبر اکرم(ص) به ما مژده داده است: «صدقه پنهانی، خشم خداوند را فرو می‌نشاند و رابطه با خویشاوندان، عمر را زیاد می‌کند و انجام کار خوب، آدمی را از مرگ بد دور می‌دارد».^(۲) می‌پرسم: «مگه خدا پیش از اینکه ما را بیافریند، از سرنوشت ما خبر نداشته؟»

حاج آقا می‌گوید: «بله خبر داشته، آن هم با تمام جزئیاتش، ولی راه‌هایی را در اختیار ما گذاشته که بتوانیم سرنوشتمان را تغییر بدهیم».

می‌پرسم: «چه راه‌هایی؟»

همان‌طور که سجاده‌اش را جمع می‌کند، می‌گوید: «هر راه مشروعی مانند نماز، دعا، نذر، صدقه، صله رحم. بعد بلند می‌شود و عذر می‌خواهد از اینکه کلاس دارد و باید برود».

می‌گویم: «اجازه می‌دهید توی راه با شما صحبت کنم؟»

می‌گوید: «با کمال میل و از مسجد خارج می‌شویم».

۱- إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

۲- «صَدَقَهُ السَّرَّ تَطْفَى غَضَبُ الرَّبِّ وَصَلَهُ الرَّحْمُ تَزِيدُ فِي الْعَمْرِ وَفَعَلَ الْمَعْرُوفُ يَقِي مَصَارِعَ السَّوَاءِ». الدَّرَالْمَنْثُور، سیوطی، ج ۴، ص ۶۶.

می گویم: «حاج آقا! من خودم را شایسته این سفر نمی بینم».

شرایط مشروعیت نذر

با دست بازویم را می فشارد و با لبخند می گوید: «خودت را دست کم نگیر! به فرض هم اگر کسی شایستگی این سفر را نداشته باشد، می تواند با توبه، دعا و نذر و نیاز این شایستگی را پیدا کند. برای مثال، بگوید: «خدایا! اگر توفیق این سفر را به من بدهی، بر گردن من است گوسفندی را قربانی کنم». البته نذر نیز مانند دیگر عبادت ها باید با قصد قربت باشد؛ یعنی هدف از آن، نزدیک شدن به خدا باشد. بنابراین، اگر در راه خدا قربانی کنی، کار تو ابراهیمی است و اگر در پای بت قربانی کنی، کار تو مشرکانه است».

می گویم: «ولی گوشت این قربانی را مردم می خورند».

می گوید: «درسته، ولی ثواب این کار به عنوان هدیه ای معنوی به کسی می رسد که به نیت او نذر کرده ای، برای مثال پیامبر(ص) ...».

جلوی در کلاس، حاج آقا داخل کیفش را می گردد، جزوه ای را درمی آورد، می دهد دستم و می گوید: «شاید به دردت بخورد، درباره همین مواردی است که در موردش صحبت کردیم».

خداحافظی می کنم و راه می افتم طرف آمفی تئاتر دانشکده؛ محل برگزاری مراسم قرعه کشی. ساعتی تا آغاز برنامه مانده است. جز چند نفری که روی سن، مشغول نصب پرده نوشته ها و آماده سازی سالن

هستند، کس دیگری آنجا نیست. می‌روم و روی یکی از صندلی‌ها لم می‌دهم و مشغول مطالعه جزوه‌ای می‌شوم که حاج آقا مسعودی داده: «بت پرست و موحد، هر دو طواف و قربانی می‌کنند، ولی یکی دور بت می‌چرخد و دیگری به گرد خانه خدا؛ یکی برای بت قربانی می‌کند و دیگری برای خدا. ظاهر این کارها یکی است، ولی اصل و روح آنها متفاوت است. خود پیامبر(ص) نیز قربانی می‌کرده است. نقل است گاهی نیت می‌کرد این گوسفند را قربانی می‌کنم از طرف خودم و تمام افراد امت که قربانی نکرده‌اند. (۱) همچنین آن حضرت به امام علی(ع) سفارش کرد: پس از وفاتم، برایم قربانی کن و امام(ع) نیز به این سفارش عمل کرد». (۲) برای لحظاتی چراغ‌های آمفی تئاتر خاموش می‌شود. روی پرده نمایش، چند تصویر از مسجدالحرام پخش می‌شود و صدای جمعیتی که یک‌صدا لبیک می‌گویند، در عمق جانم می‌نشیند. محو تصاویر می‌شوم، ولی ناگهان متوقف و چراغ‌ها روشن می‌شود. بچه‌ها در حال آزمایش تصاویر هستند. دوباره سراغ جزوه می‌روم، نوشته است:

یکی از یاران پیامبر(ص) به نام سعد بن عباد از آن حضرت پرسید: مادرم از دنیا رفته است. کدام صدقه برای او سودمندتر است؟

پیامبر

۱- «انَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) عِيدَ الْأَضْحَى فَلَمَّا انْصَرَفَ اتَى بِكَبْشٍ فَذَبَحَهُ فَقَالَ بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا عَنِّي وَعَمَّنْ لَمْ يُضَحَّ مِنْ أُمَّتِي». مسند احمد، ج ۳، ص ۳۵۶.

۲- «عن حنّس قال: رَأَيْتُ عَلِيًّا يُضَحِّي بِكَبْشَيْنِ فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟ فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) أَوْصَانِي أَنْ اضْحَى عَنْهُ فَأَنَا اضْحَى عَنْهُ». سنن ابی داود، ج ۱، ص ۶۳۷.

فرمود: «آب!» پس سعد چاهی حفر کرد و گفت: [ثواب] این چاه برای مادرم. (۱) جزوه را ورق می‌زنم و روایتی دیگر می‌خوانم: مردی خدمت رسول خدا (ص) رسید و گفت: «نذر کرده‌ام اگر خدا فرزند پسری به من دهد، شتری را در منطقه «بوانه» قربانی کنم. آیا به نذر خود عمل کنم؟» حضرت پرسید: «آیا در دوران جاهلیت، در آن منطقه بتی پرستش می‌شد؟» عرض کرد: «خیر». حضرت پرسید: «آیا در اعیاد دوران جاهلیت، مردم در آن مکان اجتماع می‌کردند؟» عرض کرد: «خیر». حضرت فرمود: «پس به نذر خود عمل کن؛ زیرا نذر فقط در دو مورد درست نیست؛ یکی در نافرمانی خدا و دیگری در چیزی که انسان مالک آن نیست. (۲) جزوه را می‌بندم و کلماتی را بر زبان می‌آورم: «خدایا! اگر توفیق این سفر را به من بدهی، ده هزار تومان به فقیر می‌دهم و ثوابش را به روح پیامبر (ص) هدیه می‌کنم!»

کار از رعایت شماره صندلی‌ها گذشته است. هر کسی زودتر می‌رسد، برای تماشای بیرون، به سرعت روی صندلی‌های کنار پنجره می‌نشیند.

۱- «عن سعد بن عبادہ اَنَّهُ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) اِنْ اَمَّ سَعْدٌ مَاتَتْ، فَاَيُّ الصَّدَقَةِ اَفْضَلُ؟ قَالَ: الْمَاءُ قَالَ فَحَفَرَ بَيْتًا وَقَالَ: هَذِهِ لِيَّ سَعْدٌ». سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲- «... يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص): اِنِّي نَذَرْتُ اَنْ وَلَدَ لِي وَلَدٌ ذَكَرَ اَنْ اَنْحَرُ عَلٰى رَاسِ بَوَانَةَ فِى عُقْبَةِ مِنَ الثَّنَايَا عَمْدَهُ مِنَ الْغَنَمِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): هَلْ بِهَا مِنَ الْاَوْثَانِ شَيْءٌ؟ قَالَ لَا ... قَالَ: فَاَوْفِ بِمَا نَذَرْتَ بِهٖ لِلَّهِ ...». سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۰۴.

داخل هواپیما غلغله است. با این شلوغی، کاری از دست مهماندارها برنمی آید و فقط به تماشای این جمعیت ایستاده اند. یکی به زور، از میان جمعیت عبور می کند تا به آخر راهرو برود. بچه ها که اعتراض می کنند، می گوید: «آنجا امنیتش بیشتره، اگه اتفاقی بیفته، سرنشین های هواپیما آسیب می بینند، نه ته نشین ها!»

یکی دیگر فریاد می زند: «شب اول قبر مریض نشی، صلوات بفرست!» صدای خنده و صلوات درهم می آمیزد. سرانجام، مهماندارها آرامش نسبی را برقرار می کنند. گاهی از پنجره، نیم نگاهی به بیرون می اندازم. هنوز گرمی و شور و حال بدرقه کنندگان را حس می کنم؛ اشک های مادرم و التماس دعا های پدرم. راهی سفری هستم که سال هاست آنها حسرتش را می برند.

دقایقی است هواپیما روی چرخ هایش در حال حرکت است. با ورود به باند اصلی، لحظه ای توقف می کند و سپس با سرعت زیاد از جا بلند می شود. لحظه جدا شدن از زمین، فشار عجیبی احساس می کنم. دیگران هم مانند من چسبیده اند به صندلی و تکان نمی خورند.

سکوت عجیبی حاکم شده است. سرم را به طرف پنجره می چرخانم و به بیرون نگاه می کنم. هر چه از زمین بیشتر فاصله می گیریم، همه چیز کوچک و کوچک تر می شود. ساختمان های بلند، به اندازه یک قوطی کبریت شده اند؛ کوچک و حقیر. با اوج گرفتن هواپیما شرایط عادی می شود. شور و هیجان به جان بچه ها می افتد و خنده ها و تعریف ها دوباره جان می گیرد. با خودم فکر

می‌کنم از زمین‌کندن چه سخت است، ولی طعم پرواز چه شیرین و دلچسب!

کنجکاوانه چشم می‌اندازم به اطراف. هوای مدینه گرم است. جماعت دانشجو، ساک به دست و پاسپورت به جیب، وارد سالن فرودگاه می‌شوند. ستون مدینه‌نیده‌ها به صف می‌شوند تا گذرنامه‌هایشان کنترل شود.

آن طرف‌تر، داخل اتاقک‌هایی کوچک، چند جوان چفیه قرمز با صورت‌های آفتاب‌خورده منتظرند تا کاروان را بازرسی کنند. من که از خودم مطمئنم، فوری زیپ چمدانم را باز می‌کنم تا هر چه زودتر مجوز عبور بگیرم.

جوان با گوشه چشم نگاهم می‌کند و دست می‌برد داخل چمدان. قرآن و مفاتیح را بیرون می‌آورد، نگاهی می‌کند و ورق می‌زند. بعد حواله‌ام می‌دهد به یکی دیگر. مسن‌تر نشان می‌دهد و ریش محشری دارد. تکه چوبی از گوشه لبش بیرون زده، انگار دارد آن را می‌جود. شنیده‌ام به مواد مخدر خیلی حساس هستند. با خودم می‌گویم نکنند فکر کرده‌اند میان صفحه‌های قرآن و مفاتیح مواد مخدر جاسازی کرده‌ام. قرآن و مفاتیح را از دستش می‌گیرم و جلوی چشمانش ورق می‌زنم تا خیالش را راحت کنم.

می‌گویم: «هذا قرآن و هذا کتاب دعا!» هر دو را از دستم می‌قاپد و دوباره قرآن را ورنده‌ام می‌کند؛ گاهی اولش را و گاهی آخرش را. دست آخر آنها را داخل کشوی میز می‌گذارد و با اشاره دست و کلماتی

نامفهوم، در خروجی را نشان می‌دهد.

از همه جا بی‌خبر می‌گویم: «پس کتاب‌هایم چه می‌شود؟!»

باز همان اشارات و کلمات را تکرار می‌کند. تازه می‌فهمم مشکل، مواد مخدر نیست؛ مسأله چیز دیگری است. کاش مثقالی عربی بلد بودم تا با او بحث می‌کردم و می‌گفتم مگر شما با کتاب و مطالعه مشکل دارید؟ اگر با کتاب خواندن مشکل دارید، با قرآن و دعا که نباید مشکلی داشته باشید. مگر با کمیل و ابوحمزه مخالفید؟ مگر با زیارت پیامبر(ص) و خاندانش(علیهم السلام) مشکل دارید؟ مگر قرآن ایران با قرآن عربستان فرق دارد؟

چند کاروان دانشجویی دیگر وارد سالن شده‌اند. دنبال حاج آقا مسعودی می‌گردم تا واسطه شود و کتاب‌هایم را پس بگیرد. پیدایش می‌کنم و ماجرا را برایش می‌گویم. لبخندی می‌زند، دستم را می‌گیرد، به طرف در خروجی می‌کشد و می‌گوید: «حاجی ناشی! توی ایران که گفتم به جای مفاتیح، آداب‌الحرمین بیاورید. حالا بیا برویم تا از بقیه جا نمانیم».

سوار اتوبوس می‌شویم. کولرش به راه است. می‌روم بغل دست حاج آقا می‌نشینم. می‌گوید: «چیه؟! باز که سگرمه‌ها توهمه!»

می‌گویم: «آخه اینا چه پدرکشتگی با قرآن و مفاتیح دارند؟!»

یک نفر که ردیف جلو نشسته هم برمی‌گردد و می‌گوید: «حاج آقا! کتاب آثار اسلامی مکه و مدینه و مفاتیح الجنان من را هم گرفتند».

تهمت‌های وهابیان علیه شیعیان

حاج آقا می‌گوید: «از شما چه پنهان، شیعه معتقد است قرآن تحریف شده و

قرآن امروز با قرآن زمان پیامبر(ص) تفاوت دارد!»

اتوبوس به راه می افتد و بچه ها صلوات می فرستند.

حاج آقا ادامه می دهد: «شیعه، به یاران پیامبر بد می گوید و علی(ع) و فرزندان او را بالاتر از پیامبر می داند. نه اهل نماز جماعت است و نه اهل تلاوت قرآن. مرده پرست است و حتی با مرده ها صحبت می کند...!»

از تعجب چشم هایم گرد شده. می گویم: «پاک گیج شده ام! یعنی ما چنین اعتقادهایی داریم و خبر نداریم؟»

حاج آقا لبخند تلخی می زند و می گوید: «بله عزیزم! شما به خیلی چیزهای دیگر هم معتقدید و خودتان خبر ندارید. در همین سفر، وهابی ها شما را بیشتر توجیه می کنند!»

می پرسم: «وهابی ها؟!»

می گوید: «منظورم همین جماعت اندک است که خودشان را از همه مسلمان ها مسلمان تر و دیگران را مشرک می دانند.»

هاشم رستمی که سرش را از صندلی عقبی آورده جلو، غیرتی می شود و با صدای بلند می گوید: «ولی حاج آقا! اینا همش دروغه، هیچ کدامش حقیقت نداره!!»

حاج آقا صبورانه نگاهش می کند و می گوید: «بله عزیزم! همه اش تهمته. شیعه یک کلمه از این حرف ها را قبول نداره.»

اتوبوس از فرودگاه خارج می شود. حاج آقا از جیبش نوار کاستی درمی آورد و به راننده می دهد تا در ضبط بگذارد. حاج منصور است که درباره مدینه و بقیع می خواند.

حال و هوای اتوبوس، رنگ مدینه می گیرد. داخل صندلی فرو می روم، چشمانم را می بندم و تاریخ صدر اسلام را مرور می کنم: ... هجرت پیامبر به مدینه؛ استقبال مردم؛ پیمان برادری میان مهاجران و انصار؛ ساخت مسجدالنبی؛ اذان های بلال؛ دویدن های حسن و حسین (علیهما السلام) در کوچه های شهر و نشستن آنان بر شانه های پیامبر (ص).

صدای حاج آقا رشته افکارم را پاره می کند. وسط اتوبوس ایستاده است و با انگشت به سمت راست اشاره می کند. همه سرها به آن سو می چرخد. خدایا! چه می بینم؟ مناره ها و گنبد نورانی مسجدالنبی که غرق نور است! به سمت پنجره نیم خیز می شوم. حاج آقا زمزمه می کند: «السلام علیک یا رسول الله ... السلام علیک یا حبیب الله ... السلام علیک یا فاطمه الزهرا ...!»

بغض ها گلوگیر شده. بعضی ها بلند بلند گریه می کنند؛ آخر ما به شهر پدری مان آمده ایم. مگر نه این است که پیامبر (ص) و علی (ع) پدران این امت هستند. (۱) اتاق ها را تحویل گرفته ایم. صبح نزدیک است. اعلام می کنند: وضو بگیرید و در طبقه همکف هتل جمع شوید! مدیر کاروان می گوید: «تا حرم پیامبر (ص) راهی نیست؛ حداکثر پنج دقیقه».

سپس تذکری می دهد. دل توی دلم نیست. باور نمی کنم این من هستم که اکنون به سمت مسجد، خانه و مزار پیامبر (ص) می روم! سر از پا

۱- پیامبر (ص) فرمود: «من و علی، پدران این امت هستیم». علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۲۷.

نمی‌شناسم. ناباورانه می‌روم تا طعم اولین نماز جماعت را در مسجد حبیب خدا بچشم.

ساعتی پس از نماز صبح، به محل قرار در محوطه وسیع جلوی مسجدالنبی می‌روم. هوا کمی روشن شده است. از آنجا می‌توان به خوبی به تماشای گنبد سبز حرم پیامبر(ص) ایستاد. به اطراف چشم می‌گردانم و بچه‌ها را می‌بینم. گوشه‌ای از مسجد، زیر تابلوی کاروان حلقه زده‌اند. به طرفشان می‌روم. حاج آقا می‌گوید: «الآن به زیارت بقیع می‌ریم، به زیارت چهار امام معصوم(علیهم السلام)». سپس از آداب زیارت می‌گوید، از نگاه نکردن به اطراف، برداشتن قدم‌های کوتاه، ذکر گفتن و حواس پرت نبودن.

خیلی زود می‌رسیم. نمی‌دانستم بقیع به این نزدیکی است. جلوی در بقیع، جمعیت انبوهی که بیشترشان هم ایرانی هستند، جمع شده‌اند. حرکت کاروان کند شده است. آهنگ خوش صلوات، جسته گریخته به گوش می‌رسد. حاج آقا مسعودی، وسط جمعیت، رو به بقیع دستش را بالا می‌برد و با صدایی گرفته فریاد می‌زند:

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید به خاک بوسی آن قبر بی‌نشان ببرید

اگر نشانی شهر مدینه را بلدید کبوتر دل ما را به آشیان ببرید

مرا اگر شدم از دست، برنگردانید به روی دست بگیرید و بی‌امان ببرید

مرا که مهر بقیع است در دلم، چه شود اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید

نه اشتیاق به گل دارم و نه میل بهار مرا به غربت آن هیجده خزان ببرید

کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنود فرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید

بچه‌ها سر به زیر انداخته‌اند. دل‌ها همه ابری و چشم‌ها همه بارانی است.

آقای مسعودی همچنان می‌خواند: «مهمانان امام مجتبی (ع)! خوش آمدید. مهمانان امام سجاد (ع)! خوش آمدید. شیعیان امام باقر و صادق (علیهما السلام)، به بارگاه امامان مظلوم‌تان خوش آمدید...!»

هق‌هق گریه‌ها بلند می‌شود و لرزش شانه‌ها به چشم می‌آید. به منظره بقیع خیره می‌شوم. نه گنبدی، نه ضریحی، نه صحن و سرایی، نه چلچراغی و نه خادمی. پس این قبور خاکی، چگونه صدها سال است نورافشانی و دلربایی می‌کنند؟!

مأموران سعودی به انبوه جمعیت، اجازه نزدیک شدن به قبور پاک امامان را نمی‌دهند. از فاصله‌ای نه چندان دور، کنار سایبان‌های نزدیک در ورودی، به سمت قبور آن بزرگواران می‌ایستیم و زیارت‌نامه می‌خوانیم. هر از گاهی، مأموران چفیه قرمز سر می‌رسند تا مانع خواندن زیارت‌نامه و نوحه و عزاداری کاروان شوند. یکی از آنها از بقیه سخت‌گیرتر است. با فارسی دست و پا شکسته‌ای می‌گوید: «گریه، عزاداری، حرام، شرک. حرکت! توقف ممنوع!»

مأمور سعودی که به پایان صف کاروان می‌رسد، حرفش را تکرار می‌کند. روحانی‌ای که کنارم ایستاده، آرام به او می‌گوید: «یا شیخ! فکر نمی‌کنم گریه و عزاداری اشکال داشته باشد. هر انسانی از دوری و مرگ عزیزش ناراحت می‌شود و گریه می‌کند. علمای اهل سنت هم گریه بر

اموات را جایز می‌دانند؛ به شرطی که حرفی نزنیم که نشانه نارضایتی از تقدیر خداوند باشد». (۱)

عزاداری در سیره پیامبر (ص)

چفیه قرمز، مثل نوارهای چند بار تکرار، دوباره حرف خودش را می‌زند. مرد روحانی، که از آرامش و متانتش می‌توان فهمید، این حرف‌ها برایش تازگی ندارد، ادامه می‌دهد: «مگر حضرت یعقوب با آنکه می‌دانست یوسف زنده است، از دوری او آنقدر گریه نکرد تا کور شد؟ (۲) مگر پیامبر اسلام (ص) در حال بیماری فرزندش ابراهیم و پس از مرگ او نگریست؟ (۳) مگر آن حضرت به هنگام زیارت مزار مادرش آمنه، چنان گریه نکرد که اطرافیانش را نیز به گریه انداخت؟ (۴) به نظر شما عمل به سنت پیامبر (ص)، حرام و شرک است؟

جلوگیری خلیفه دوم از عزاداری

از لرزش بی‌اختیار پلک و ابروی مأمور، می‌شود عمق کلافگی‌اش را فهمید. با حرکت دادن دست و انگشت اشاره‌اش، با صدای بلندی می‌گوید: به گفته سیدنا عمر، پیامبر (ص)

۱- ر. ک: صلاة المؤمن، وهف القحطانی (از شاگردان بن باز، مفتی معروف عربستان)، ص ۱۳۰۷.

۲- ر. ک: یوسف: ۸۴.

۳- پیامبر پس از این واقعه فرمود: «این گریه، گریه رحمت است. قلب می‌سوزد و چشم می‌گرید و جز به رضای خداوند چیزی نمی‌گوییم. ای ابراهیم! ما در مرگ تو محزون هستیم». صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ص ۲۰۸؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، ص ۱۰۱۱.

۴- صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۴۱۳. نقل است: رسول خدا (ص) با شنیدن خبر شهادت جعفر طیار، زید بن حارثه و عبدالله بن مظعون نیز گریست. ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المناقب، ص ۶۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۲، ص ۹۰.

گریه بر اموات را نهی کرده و فرموده است: میت در قبر، به دلیل نوحه زنده‌ها عذاب می‌شود. روی همین حساب، جناب عمر با زدن سنگ و عصا و پاشیدن خاک بر سر عزاداران، جلوی گریه بر اموات را می‌گرفته (۱) و صحابه هم نظرشان همین بوده.

عزاداری صحابه و همسران پیامبر در رحلت ایشان

سعیدی‌فر از دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد در رشته تاریخ اسلام، با شنیدن این گفت‌وگو نزدیک‌تر می‌آید و به مأمور سعودی می‌گوید: «ولی پس از رحلت رسول خدا(ص)، مردم مدینه از جمله صحابه، گریه و عزاداری کردند. (۲) خلیفه اول، خود را روی جنازه پیامبر انداخت و گریست. (۳) خلیفه دوم نیز نه تنها در رحلت پیامبر(ص)، بلکه در مرگ برادرش زید بن خطاب و دوستش خالد بن ولید نیز گریست. (۴) و دیگران را نیز به گریه دعوت کرد. حتی همسران پیامبر(ص) مانند عایشه و ام‌ایمن در رحلت آن حضرت گریه و عزاداری کردند.» (۵) چند نفر دیگر از بچه‌ها، کنجکاوانه جلوتر می‌آیند تا صحبت‌ها را بهتر بشنوند. رنگ چهره مأمور سعودی تیره‌تر می‌شود و با عصبانیت می‌گوید: «مگر شما شیعه نیستید؟! بر اساس روایت‌ها و فتوای علمای خود شما

۱- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ص ۲۰۹؛ صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۳۵۹.

۲- همان، کتاب فضائل اصحاب النبی(ص)، ح ۳۶۶۸.

۳- همان، کتاب المغازی، ص ۷۵۷.

۴- المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۳، ص ۳۴۴؛ ج ۷، ص ۱۷۵؛ العقد الفريد، ابن عبد ربّه، ج ۳، ص ۱۹۱؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۵، ص ۷۳۱.

۵- التاريخ القويم لمكة و بيت الله الكريم، محمد طاهر الكردي المكي، ج ۱، صص ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱ و ۲۰۳.

هم، نوحه‌خوانی و شیون در مرگ افراد، حرام و کار جاهلانه است».

ویژگی‌های عزاداری حرام

زارعی، طلبه و دانشجوی کارشناسی ارشد رشته فقه و حقوق، به سرعت پاسخ می‌دهد: «بله، ولی نوحه و شیونی که مانند عزاداری دوران جاهلیت باشد، حرام است. در دوران جاهلیت، برای تعریف و تمجید از امواتشان، به آمار قتل و غارت‌های آنها با افتخار اشاره می‌کردند، خوبی‌های نداشته را به او نسبت می‌دادند و به کفرگویی و نارضایتی از تقدیر الهی می‌پرداختند. البته که چنین کارهایی حرام است! بر همین اساس، علمای ما گفته‌اند: در عزای میت، کندن مو، ضربه زدن به سر و صورت و پاره کردن لباس حرام است (۱)؛ زیرا این گونه کارها جاهلانه است. در مقابل، گریستن بر امام حسین (ع) و دیگر اهل بیت (علیهم السلام) این گونه نیست، بلکه عمل به سنت پیامبر (ص) (۲)، ابراز عشق و محبت به اهل بیت (علیهم السلام) و ادای اجر رسالت (۳) است. این گونه گریستن، قساوت قلب را از بین می‌برد، مردم را به اهل بیت نزدیک می‌کند و موجب زنده ماندن یاد و نام و راه

۱- بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۷۹، صص ۱۰۴-۱۰۸.

۲- نخستین کسی که برای شهادت امام حسین (ع) و حتی پیش از شهادت آن حضرت گریست، خود پیامبر (ص) بود. وقتی قنداقه امام حسین (ع) را در بغل پیامبر (ص) گذاشتند، آن حضرت شروع به گریستن کرد و فرمود: «جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد اتمم به زودی این فرزندانم را به شهادت می‌رسانند». ر. ک: المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۷۶؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۶، ص ۲۲۳.

۳- ر. ک: شوری: ۲۳.

عترت پیامبر (ص) می شود».

با اینکه علاقه دارم ادامه بحث را بشنوم، از ترس گم کردن کاروان، از آن جمع جدا می شوم تا به کاروان خودمان پیوندم. چند دقیقه ای می شود که از ما جدا شده اند. سرک می کشم تا ردی از کاروان را در میان انبوه جمعیت پیدا کنم. از میان جمعیت با عجله عبور می کنم و به بچه های کاروان می رسم. کنار دیواری سنگی ایستاده اند و حاج آقا مسعودی مشغول سخنرانی است: «اینجا قبر شهدای احد است؛ شهیدانی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، ولی پس از انتقال به مدینه، از شدت زخم ها به شهادت رسیدند.

تشویق پیامبر (ص) به عزاداری برای حمزه (ص)

حاج آقا ادامه می دهد: پیامبر (ص) پس از بازگشت از احد، خانواده شهدا را در مدینه، در حال عزاداری و نوحه سرایی دید. آن حضرت به یاد حمزه، عموی فداکار و شهیدش افتاد. پیکر او در احد دفن شده بود و بستگانش نیز در مکه بودند. قلب پیامبر از این همه غربت حمزه، گرفت و با حسرتی عمیق فرمود: «عمویم حمزه، گریه کن ندارد». با شنیدن این سخن، زنان طایفه بنی اشهل آمدند و به عزاداری و گریه برای حمزه پرداختند».^(۱)

۱- سیره النبی (ص)، ابن هشام، ج ۳، ص ۶۱۳. نقل است خود پیامبر (ص) نیز در کنار جنازه حمزه به نوحه خوانی و عزاداری پرداختند. ابن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر می گوید: «ما هیچ گاه ندیدیم پیامبر آن گونه که بر حمزه گریستند، گریه کنند. پیامبر (ص) جنازه حمزه را رو به قبله کرد، بر بالین او ایستاد! صیحه ای زد که نزدیک بود غش کند. سپس فرمود: «ای عموی رسول خدا! ای شیر خدا و شیر رسول خدا! ای حمزه، ای برطرف کننده غصه ها! ای مدافع و ای محافظ رسول خدا...! ر. ک: السیره الحلیه، علی بن برهان الدین حلبی، ج ۱، ص ۴۶۱.

درباره اسماعیل و اسماعیلیه

چند قدم آن طرف تر از مزار شهدای احد، حاج آقا مسعودی محدوده‌ای را نشان می‌دهد که محل دفن اسماعیل، فرزند امام صادق(ع) است. طبق معمول، درباره این مکان هم توضیحاتی می‌دهد: «اسماعیل، از فرزندان امام صادق(ع) است که در زمان حیات آن حضرت از دنیا رفت و در بقیع دفن شد. البته بعدها به دلایلی، جنازه ایشان از محل اولیه به حوالی اینجا منتقل شد. در مراسم تشیع جنازه اسماعیل که از خانه امام در کوچه بنی‌هاشم تا این مکان چند صدمتر بیشتر راه نبود، به دستور امام، چندین بار جنازه اسماعیل را بر زمین گذاشتند. سپس امام صادق(ع) کفن را از صورت اسماعیل کنار زد تا مردم از مرگ او مطمئن شوند. گرچه آن روز حکمت این کار برای خیلی از مردم روشن نبود، ولی امروز برای ما روشن شده است. پس از مرگ اسماعیل، عده‌ای ناآگاه مدعی شدند اسماعیل زنده است و او امام آخر شیعیان و قائم آل محمد(علیهم السلام) است. اسم این گروه اسماعیلیه است که شیعیان هفت امامی هستند».

یکی از بچه‌ها از عقاید اسماعیلیه می‌پرسد و حاج آقا پاسخ می‌دهد: «از جمله عقاید باطل آنها این است که مقام امام را، بالاتر از مقام پیامبر می‌دانند. آنها معتقدند امام، مأمور به هدایت باطنی و پیامبر مأمور به هدایت ظاهری است». با شنیدن این حرف‌ها، با خود می‌گویم شاید برخی تهمت‌هایی که به شیعه می‌زنند، از همین عقاید سرچشمه می‌گیرد. کاروان در حال حرکت است زارعی و سعیدی‌فر با عجله سر می‌رسند

ص: ۴۰

و خود را به بقیه می‌رسانند. وقتی حاج آقا مسعودی از علت تأخیرشان می‌پرسد، زارعی جواب می‌دهد: «راه به راه جلویمان را می‌گیرند که چرا برای پیامبر(ص) و اهل بیت عزاداری می‌کنید. سیدنا عمر گفته این کارها حرام است». سعیدی فرجلوتر می‌آید و می‌گوید: «البته حاج آقا! ما هم ساکت نماندیم و جوابشان را دادیم» و شروع می‌کند به گزارش آنچه گفته و شنیده. حاج آقا می‌گوید: «خوب گفتید، ولی ای کاش این را هم می‌گفتید که خود پیامبر(ص) هم با آن رفتار خلیفه دوم مخالفت کرده است!»

نظر پیامبر (ص) و عایشه در مورد منع عمر از عزاداری

زارعی می‌پرسد: «چطور؟» حاج آقا می‌گوید: «در تشیع جنازه‌ای که پیامبر(ص) نیز شرکت داشت، وقتی عمر صدای گریه زنان را شنید، آنها را از این کار منع کرد. پیامبر(ص) به او فرمود: «آنها را به حال خود رها کن! چشم آنها گریان، جانشان مصیبت‌دیده و داغشان تازه است». (۱) حتی وقتی سخن عمر برای عایشه نقل شد، او گفت: «به خدا سوگند! عمر اشتباه کرده که از قول پیامبر گفته: «خدا مرده را به دلیل گریه زنده‌ها عذاب می‌کند». [سخن خدا در] قرآن برای شما کافی است که فرمود: «هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد». (۲) حقیقت

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۳۸۱؛ سنن نسائی، احمد بن شعیب النسائی، ج ۴، ص ۱۹۰؛ مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۳۳.

۲- ر. ک: انعام: ۱۶۴.

ماجرا از این قرار است که وقتی پیامبر(ص) دید، عده‌ای یهودی در کنار قبر مرده خود در حال گریه و زاری هستند، فرمود: «میت برای گناهانش، در قبر عذاب می‌شود، اگرچه اهلش برای او گریه می‌کنند. (یعنی گریه آنها برای او سودی ندارد)». (۱) به پایان پیاده‌روهای بقیع رسیده‌ایم. آفتاب بالا آمده است. حاج آقا رو به بچه‌ها می‌ایستد. از لرزش صدایش می‌توان فهمید، منقلب است. می‌گوید: «در یکی از سفرها، وقتی به اینجا رسیدیم، یکی از زائران کاروان گفت: حاج آقا! قبر امامان مدفون در بقیع (علیهم السلام)، زنان و دختران پیامبر و پسر رسول اکرم و دیگران را دیدیم و زیارت کردیم، ولی شما از قبر فاطمه زهرا(س) چیزی نگفتید؟»

گریه بچه‌ها بلند می‌شود. بیشتر از همه سید جعفر حجازی گریه می‌کند. حاج آقا ادامه می‌دهد: «از آن سال به بعد، برنامه ما این است که

۱- «قال رسول الله(ص): انه ليعذب بخطيئته أو ذنبه و انّ اهله ليكون عليه الآن». صحيح مسلم، ج ۵، ص ۴؛ صحيح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۶۲. همان‌گونه که گفته شد، خود پیامبر(ص) در شهادت حمزه، به عزاداری و نوحه‌خوانی پرداخت. آن حضرت، نه تنها نزدیکان و یاران خود را از عزاداری و شرکت در مجالس عزانهی نمی‌کرد، بلکه به آنان اجازه عزاداری و شرکت در این مجالس را می‌داد. امّ سلمه، از همسران پیامبر(ص)، وقتی برای شرکت در مجلس عزای پسر عمویش ابن مغیره، از پیامبر اجازه خواست، پیامبر اجازه داد و او هم اشعاری در عزای پسر عمویش سرود. (ر. ک: بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۷۹، صص ۱۰۴-۱۰۸).

هنگام برگشت از بقیع، این اشعار را زمزمه می‌کنیم:

یا فاطمه من عقده دل و انکردم گشتم ولی قبر تو را پیدا نکردم

چشم انتظارم مهدی بیاید تا تربت را پیدا نماید

حاج آقا ایات را می‌خواند و ما هم زمزمه کنان به دنبالش راه می‌افتیم. تعداد دیگری هم به کاروان می‌پیوندند. این نوحه سوزناک،

مثل آهن‌ربایی همه را جذب می‌کند.

در فاصله بقیع تا هتل، با سید جعفر حجازی همراه می‌شوم. می‌گویند چند ماه پیش خواب دیدم از طرف حضرت زهرا(س)

دعوت‌نامه‌ای برایم آمده. خواستم نشانی‌اش را از پشت پاکت نامه بخوانم، چیزی ننوشته بود. توی بقیع فهمیدم نشانی‌رو درست

آمده‌ام نشانی مزار بی‌نشان فاطمه(س) بود.

راز دوم: در جست‌وجوی ستاره‌ها

اشاره

چلچراغ‌هایی که از سقف آویزان شده‌اند، فضای مسجدالنبی را مثل روز روشن کرده‌اند. بوی خوش عطر همه جا پراکنده است. امشب، شب سومی است که در گوشه‌ای از این مسجد بزرگ، پس از نماز مغرب، حلقه زده‌ایم و قرآن می‌خوانیم. عده‌ای به تماشا ایستاده‌اند و تعدادی هم به جمع ما پیوسته‌اند تا در این ثواب شریک شوند. وقتی عقربه‌های ساعت، گذشت ۴۵ دقیقه را نشان می‌دهد، حاج آقا دعای ختم قرآن را می‌خواند. پیرمرد عربی که به اتفاق جوانی گندمگون در میان بچه‌ها نشسته، با دست به بچه‌ها اشاره می‌کند و لبخند زنان از حاج آقا می‌پرسد: «تُرک، تُرک؟» و حاج آقا پاسخ می‌دهد: «لا، ایران، ایران!» پیرمرد و جوان نزدیک می‌آیند و پس از احوال‌پرسی با بچه‌ها و حاج آقا، در حلقه گرم بچه‌ها محاصره می‌شوند. حاج آقا به عربی برایشان توضیح می‌دهد که هر شب پس از نماز مغرب، اینجا جمع می‌شویم و هر کس به ترتیب، یک جزء قرآن انتخاب می‌کند و می‌خواند. این گونه، در جمع ۸۰ تا ۱۰۰ نفری ما، حداقل سه بار قرآن ختم می‌شود که ثواب آن را به پیامبر، حضرت زهرا و امامان بقیع (علیهم السلام) هدیه می‌کنیم.

پیرمرد چند بار احسنتم احسنتم می‌گوید و خود را مصری معرفی

می‌کند. با نام کریم منصوری، قاری بین‌المللی کشورمان آشناست و او را عبدالباسط ایران می‌نامد. پسر جوانش که دانشجوی الازهر است، هم به حرف می‌آید و از تفسیر المیزان به بزرگی یاد می‌کند و از اینکه انقلاب ایران، قرآن را در جهان زنده کرده است، ابراز خوشحالی می‌کند. وقت رفتن، حاج آقا مسعودی چند قدمی بدرقه‌شان می‌کند.

حالا وقت درس مدینه‌شناسی در کلاس مسجد النبی است. امشب دو واحد مدینه‌شناسی داریم؛ آشنایی با مسجد النبی. پس از شنیدن توضیحاتی درباره ساخت اولیه مسجد، توسعه‌های چندباره آن، وسعت فعلی‌اش، حدود روضه‌النبی و دیگر موارد، قدم‌زنان به محوطه روباز مسجد النبی می‌رویم که حکم حیاط را دارد؛ مکانی که وقتی آفتاب می‌تابد، با چترهایی مخصوص و زیبا پوشیده می‌شود.

از اینجا چشم به آسمان می‌اندازم. ماه نقره‌فام و انبوه ستاره‌های ریز و درشت، چشم‌ها را به تماشا دعوت می‌کند. بالای ستون‌های اطراف حیاط، داخل دایره‌هایی سبز رنگ، اسم‌هایی نقش بسته؛ الله، محمد، علی، طلحه، ابوبکر، حسن بن علی و عمر.

اهل بیت (علیهم السلام) از نظر اهل سنت

چند قدم آن طرف‌تر، حیاط دیگری است که اسامی دیگری بالای ستون‌های آن نوشته شده است. با توضیحات حاج آقا مسعودی می‌فهمیم اسامی دوازده امام (علیهم السلام)، خلفای راشدین، امامان مذاهب فقهی اهل سنت و برخی صحابه است که بخشی در این حیاط و بخشی در حیاط دیگر نوشته شده. شاید با کنار هم نوشتن اسامی امامان و صحابه، می‌خواهند نشان دهند، هم

اهل بیت (علیهم السلام) را قبول دارند و هم صحابه را.

از دیدن اسامی دوازده امام (علیهم السلام) حتی حضرت مهدی (عج) در مسجدالنبی ذوق زده شده‌ام، ولی سؤال را نمی‌توانم نپرسم و رو به حاج آقا می‌گویم: «یعنی غیر شیعه هم اهل بیت را قبول دارند و از آنها پیروی می‌کنند؟»

حاج آقا که مشغول صحبت است، حرفش را قطع می‌کند و پاسخ می‌دهد: «مگر با وجود این همه آیه (۱) و روایت (۲) درباره عصمت و علم اهل بیت (علیهم السلام)، می‌توان آنها را قبول نداشت؟! البته غیر شیعه، فقط پیامبر را معصوم می‌دانند و به عصمت کسی جز پیامبر اعتقاد ندارند. همه مسلمانان، روزانه چندین بار در تشهد نماز بر پیامبر (ص) و اهل بیت او (علیهم السلام) صلوات می‌فرستند. برای اهل بیت: هم به عنوان عالمانی پرهیزکار و برجسته احترام قائل هستند و به عنوان نزدیکان پیامبر (ص) به آنان عشق می‌ورزند. متأسفانه، به دلیل حوادث پس از رحلت پیامبر (ص)، احترام و محبت به اهل بیت از حد درود و سلام، مدح و ستایش و احترام ظاهری فراتر رفت و به افکار و عقاید آنان در کتاب‌های روایی، تفسیری و اعتقادی غیر شیعه، توجه نشد. همچنین، از نظرها و آموزه‌های آنان در حوزه‌های علمیه، مجامع علمی و کتاب‌های فقهی استفاده نشد. سپس

۱- مانند آیه تطهیر (احزاب: ۳۳): (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) و آیه اولی الامر (نساء: ۵۹): (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ).

۲- مانند: حدیث ثقلین: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما إن تمسکتم بهما لن تضلوا أبداً». صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲؛ مسند احمد، ج ۳، صص ۱۷، ۲۶ و ۵۹.

۳- (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (شوری: ۲۳).

به تدریج، اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) از مرجعیت علمی مسلمانان کنار گذاشته شدند و دیگران به جای آنها نشستند.

منع کتابت احادیث پیامبر (ص) در دوران خلفا

کنجکا و شده‌ام بدانم چه حوادثی این رویداد تلخ را به وجود آورده است. دستم را به علامت سؤال بالا- می‌برم و می‌پرسم: چه حوادثی؟ حاج آقا می‌گویند: «یکی از این حوادث، داستان «منع کتابت حدیث» است. پس از رحلت پیامبر (ص)، حکومت وقت که ادعای جانشینی پیامبر (ص) را داشت، با بخشنامه‌ای، نوشتن احادیث پیامبر را ممنوع اعلام کرد؛ مگر احادیثی که خود حکومت صلاح بداند. حتی یک بار نیز احادیث مکتوب پیامبر را جمع‌آوری کردند و در برابر دیدگان متعجب مسلمانان، آتش زدند.

آنان برای توجیه این جنایت بزرگ، این‌گونه به مردم القا کردند که اگر احادیث پیامبر (ص) رواج یابد، قرآن فراموش می‌شود و ما برای حفظ قرآن، جلوی رواج سخنان پیامبر را می‌گیریم.

از دیگر توجیه‌های آنان این بود که نوشتن سخنان پیامبر، موجب اختلاف می‌شود و آنها برای حفظ وحدت مسلمانان از کتابت سخنان پیامبر جلوگیری می‌کنند. این توجیه‌های بی‌اساس و مانند آن، فقط افراد ساده و نادان را قانع می‌کرد، ولی افراد دانا و زیرک به خوبی می‌دانستند حقیقت، چیز دیگری است.

واقعیت این است که موضوع ریشه سیاسی داشت و اگر آنان اجازه می‌دادند احادیث پیامبر رواج پیدا کند، اساس حاکمیت آنها زیر سؤال می‌رفت؛ زیرا پیامبر (ص) در هر فرصتی مردم را به محبت و اطاعت و

پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) سفارش می کرد.
منع کتابت حدیث تا سال ۱۰۰ هـ. ق ادامه داشت و عمر بن عبدالعزیز آن را لغو کرد». (۱)

جایگزین سازی صحابه به جای اهل بیت (علیهم السلام)

حاج آقا مسعودی ادامه داد: «مبارزه با ولایت و مرجعیت اهل بیت (علیهم السلام)، از دوران معاویه، آشکارتر شد و به صورتی جدی تر ادامه یافت. در دوران حکومت معاویه، بیان فضایل اهل بیت (علیهم السلام) ممنوع شد. همچنین فرمان دشنام و ناسزاگویی به اولین و برجسته ترین صحابه پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) در مناظر و خطبه های جمعه صادر شد (۲) و این کار تا سال ۱۰۰ هـ. ق؛ یعنی دوران حکومت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت. (۳) در این دوران سیاه، تبلیغات منفی به گونه ای بود که مردم به جنگ فرزندان پیامبر (ص)، امام حسین (ع) رفتند و در به شهادت رساندن آن حضرت از هم پیشی گرفتند. البته ترور شخصیت علمی و اجتماعی اهل بیت (علیهم السلام)، بسیار دردناک تر از شهادت آنان بود. با حذف اهل بیت (علیهم السلام) از صحنه اجتماع و سیاست، موقعیت و مرجعیت علمی امامان نیز فراموش شد و مردم، آموزه های دینی خود را از افراد بی صلاحیت می آموختند».

۱- تذکره الحفاظ، ذهبی، ج ۱، صص ۲، ۳ و ۷؛ السنن، ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ المسند، احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۶۴.

۲- ر. ک: معالم المدرستین، مرتضی عسکری، ج ۱.

۳- ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۴، تجارب السلف، ص ۷۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۳.

چهره بچه‌ها نشان می‌دهد، حواسشان به بحث است و می‌خواهند ادامه ماجرا را بدانند. یکی می‌پرسد: «چه کسانی مرجع دینی مردم شدند؟»

تقدیس صحابه بیش از تقدیس پیامبر (ص)

حاج آقا می‌گوید: «صحابه. پس از صحابه، این عقیده رواج یافت که همه صحابه، عادل و مجتهد هستند و هر کدام مثل یک ستاره، می‌توانند راهنمای مردم باشند. در همان دورانی که بیان فضایل اهل بیت (علیهم السلام) ممنوع بود، مردم به بیان فضایل صحابه تشویق می‌شدند و به کسانی که حدیثی از پیامبر (ص) در فضیلت صحابه نقل می‌کردند، جایزه می‌دادند. کار جعل حدیث برای گرفتن جایزه به جایی رسید که حتی گاه صحابه، نه تنها بالاتر از اهل بیت پیامبر (علیهم السلام)، بلکه بالاتر از خود پیامبر (ص) معرفی می‌شدند. از طرفی نقل است حتی مقام پیامبر را چنان پایین آوردند که گفتند آن حضرت گاه قرآن را فراموش می‌کرد و دیگران به یاد او می‌آوردند. (۱) و یا گاهی با حالت جنابت برای نماز جماعت به مسجد می‌آمد و وقتی جنابت خود را به یاد می‌آورد، به منزل برمی‌گشت، غسل می‌کرد و در حالی که آب غسل از سر و روی حضرت به زمین می‌ریخت، به مسجد برمی‌گشت و به امامت جماعت می‌پرداخت. (۲)

۱- «عَنْ عَائِشَةَ: إِنَّ النَّبِيَّ (ص) سَجَّعَ رَجُلًا يَقْرَأُ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ يَرْحُمُهُ اللَّهُ لَقَدْ اذْكُرْنِي كَذَا وَ كَذَا آيَةً كُنْتُ اسْقَطْتُهَا مِنْ سُورَةِ كَذَا وَ كَذَا- عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ النَّبِيُّ (ص) يَسْتَمِعُ قِرَاءَةَ رَجُلٍ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ لَقَدْ اذْكُرْنِي آيَةً كُنْتُ انْسِيْتُهَا». صحيح بخاری، ج ۶، صص ۱۹۳ و ۱۹۴؛ صحيح مسلم، ج ۲، ص ۱۹۰؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۶۲.

۲- «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: أَقِيمَتِ الصَّلَاةُ وَ عُدِلَتِ الصُّفُوفُ قِيَامًا فَخَرَجَ إِلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَلَمَّا قَامَ فِي مَصَلٍّ ذَكَرَ أَنَّهُ جُنِبَ فَقَالَ لَنَا مَكَانَكُمْ ثُمَّ رَجَعَ فَاغْتَسَلَ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا وَرَأْسُهُ يَقْطُرُ فَكَبَّرَ فَصَلَّيْنَا مَعَهُ». صحيح بخاری، ج ۱، صص ۴۲ و ۸۳؛ مسند احمد، ج ۲، صص ۳۳۹ و ۵۱۸.

در مقابل، مقام صحابه را آنقدر بالا می‌بردند که گویا حساسیت صحابه برای نهی از منکر و جلوگیری از کارهای خلاف شرع بیش از پیامبر(ص) بوده است. برای مثال از قول عایشه، همسر پیامبر(ص) روایت می‌کنند: «در روز عیدی، دو کنیزک آوازه‌خوان نزد من به آوازخوانی مشغول بودند. در همین حال، پیامبر وارد اتاق من شد و [بدون هیچ واکنشی] در بستر خود خوابید و روی خود را برگرداند. مدتی گذشت، پدرم ابوبکر وارد شد و به محض دیدن آوازه‌خوانان، با شدت و تندی به من گفت: ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟! با شنیدن این حرف، رسول خدا(ص) به پدرم رو کرد و گفت: «رهایشان کن و با آنها کاری نداشته باش!» آن‌گاه بعد از مدتی، در اولین فرصت که پدرم از آنها غافل شد، به آوازه‌خوانان اشاره کردم که از اتاق خارج شوند». (۱) باز در حدیثی دیگر از قول عایشه نقل کرده‌اند: «روز عیدی بود. چند نفر از مردم حبشه، به رقص و شادمانی مشغول بودند و به رسم خود، رقص شمشیر می‌کردند. [درست یادم نیست] یا من از پیامبر خواستم یا خود حضرت پیشنهاد کرد: آیا دوست داری رقص اینها را تماشا کنی؟ من پاسخ مثبت دادم. پیامبر(ص) مرا به دوش گرفت و در حالی که صورت من به صورت او چسبیده بود، من مشغول تماشای آنها شدم. آنها رقصیدند و من تماشا می‌کردم و پیامبر مرتب می‌گفت: ای حبشی‌زادگان، مشغول

۱- «عن عایشه قالت: دخل علی رسول الله(ص) و عندی جاریتان تغنیان بغنا باعث فاضطجع علی الفراش و حوّل وجهه و دخل ابوبکر فانتهرنی و قال مزماره الشیطان عند رسول الله(ص)؟ فاقبل علیه رسول الله(ص) فقال دَعُهُمَا فَلَمَّا غفل غمزتهما فخرجتا». صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۲.

ص: ۵۲

باشید! این کار همچنان ادامه داشت و من بر دوش پیامبر(ص) بودم تا اینکه خسته شدم. وقتی پیامبر(ص) خستگی مرا حس کرد، گفت: آیا همین مقدار بس است؟ گفتم: بله. پیامبر گفت: پس برو! ^(۱)

دلایل اهل سنت در مورد عدالت صحابه

آنقدر از این داستان‌های دروغ ساختند که اغلب، باورشان شد همه صحابه، افرادی مقدس و عادل هستند. این باور به اندازه‌ای رواج پیدا کرد که آنها در افکار عمومی مردم، به عنوان افرادی معصوم و بدون خطا شناخته شدند.

محمّدی، از بچه‌های اهل سنت کاروان که اهل مطالعه و بحث است، به حاج آقا مسعودی می‌گوید: «گرچه بی‌توجهی و خدای ناکرده اهانت به علی(ع) و دیگر اهل بیت(علیهم السلام)، کار غلطی بوده و هست، ولی در قرآن آیاتی وجود دارد که از صحابه پیامبر تعریف و تمجید کرده است. برای مثال در آیه ۱۰۰ سوره توبه: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...) یا در آیه ۱۸ سوره فتح: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ)، خداوند از کسانی که در ماجرای صلح حدیبیه، زیر درخت رضوان با پیامبر(ص) بیعت کردند، اعلام رضایت می‌کند و به آنان وعده بهشت می‌دهد. با توجه به همین آیات، مگر نباید برای صحابه احترام قائل باشیم؟»

۱- «عن عائشه قالت: و كان يوم عيد يلعب السودان بالدرق و الحراب. فاما سألت رسول الله(ص) و اما قال تشتهين تنظرين؟ فقلت نعم. فاقامني وراءه، خدّی علی خدّه و هو يقول دونکم یا بنی ارفده؛ حتّی إذا مللت. قال حسبک؟ قلت نعم. قال فاذهبی». صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۲.

با پرسش محمدی، بحث داغ‌تر می‌شود. حاج آقا از بچه‌ها می‌خواهد برای اینکه خسته نشوند، بنشینند. حلقه بحث در مسجدالنبی، شیرین است و آدم را به یاد جلسه‌های علمی صدر اسلام می‌اندازد؛ به یاد زمانی که پیامبر وارد مسجد شد و از میان حلقه ذکر و علم، جلسه بحث علمی را برگزید.

حاج آقا مسعودی رو به محمدی می‌کند و می‌گوید: «به نکته خوبی اشاره کردی! صحابه‌ای که در دوران غریب آغاز اسلام از مال و جان و خانواده‌شان گذشتند تا اسلام جان بگیرد، از نظر ما قابل احترامند و احترام به آنها، احترام به اسلام و پیامبر(ص) است. روایت‌هایی که اصحاب عادل یا حتی اصحاب راستگو و مورد اطمینان (۱) از پیامبر اکرم(ص) نقل کرده‌اند، برای ما حجت است و باید به آنها عمل کنیم».

با شنیدن کلمه اصحاب عادل، محمدی می‌پرسد: «مگر پیامبر(ص) اصحاب غیر عادل هم داشت؟»
 زارعی هم از گوشه مجلس اضافه می‌کند: «اصلاً حاج آقا! به چه کسانی صحابه گفته می‌شه و عادل یعنی چی؟ آیا تمام کسانی که در دوران پیامبر(ص) بوده‌اند، صحابه حضرت به شمار می‌روند و عادل هستند؟»
 حاج آقا که از گرم شدن بحث خوشحال به نظر می‌رسد، در پاسخ

۱- در فقه امامیه، عادل در مقابل فاسق است. عادل؛ یعنی کسی که در تقوای پیشگی به مرحله‌ای رسیده است که اغلب، از انجام گناه خودداری می‌کند. وثاقت مرحله‌ای پایین‌تر از عدالت است. موثق کسی است که به راستگویی او اطمینان داریم، هر چند ممکن است در پرهیز از گناهانی غیر از دروغ، خویشتن‌دار نباشد. از نظر فقهای امامیه، از شرایط پذیرش روایت، حداقل موثق بودن راوی است؛ هر چند عادل نباشد.

تعریف صحابه و عدالت آنان

زارعی می گوید: «تعریف های گوناگونی از صحابه شده. برای مثال، به اعتقاد نویسنده صحیح بخاری که از نظریه پردازان اهل سنت است و کتاب او پس از قرآن، از نظر اهل سنت مهم ترین کتاب شمرده می شود، هر مسلمانی که مدتی همراه پیامبر (ص) بوده یا حتی حضرت را فقط دیده باشد، صحابه پیامبر به شمار می رود. (۱) به نظر امام احمد بن حنبل، پیشوای مذهب حنابله، هر کس برای مدت یک ماه، یک روز یا یک ساعت، همراه پیامبر بوده یا حتی لحظه ای آن حضرت را دیده باشد، صحابه پیامبر است. (۲) برادران اهل سنت، همه صحابه را- بدون استثنا- عادل می دانند؛ یعنی از نظر آنها حرف صحابه حجت است و همه باید به آن عمل کنند».

زارعی که انگار هنوز جواب سؤالش را نگرفته، می پرسد: «یعنی به صرف دیدن پیامبر، افکار و رفتار مردم، معجزه وار عوض می شد و برای همیشه آدم های خوبی می شدند؟ مگر مردم زمان پیامبر با مردم دیگر زمان ها تفاوت داشتند؟»
حاج آقا به زارعی رو می کند و می گوید: «البته که نه! نه مردم زمان پیامبر با مردم دیگر زمان ها تفاوت داشتند و نه به صرف دیدن پیامبر، معجزه ای رخ می داد و افراد دگرگون می شدند. اگر افراد به صرف دیدن پیامبران خدا متحول می شدند، باید همسران و فرزندان همه آنها که بیشتر از دیگران با آنها بوده اند، از مؤمنان حقیقی و برجسته باشند و

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲- به نقل از: سیمای عقاید شیعه، جعفر سبحانی، ص ۳۱۰.

میان آنها هیچ کافر و فاسقی وجود نداشته باشد، ولی بر اساس آیات قرآن، پسر حضرت نوح به پدرش ایمان نیاورد و به عذاب خدا گرفتار شد. (۱) زن حضرت نوح و حضرت لوط نیز کافر بودند و دچار عذاب الهی شدند. (۲) در آیات قرآن نیز به زنان پیامبر هشدار داده شده است اگر کار زشت آشکاری انجام دهند، دو برابر عذاب می‌شوند. (۳) گرچه هیچ یک از زنان رسول خدا(ص) به کفر یا- نعوذ بالله- فساد اخلاقی دچار نشدند، ولی این هشدار نشان می‌دهد در آنها نیز امکان اشتباه وجود دارد و معصوم نیستند. پس نه همه اطرافیان پیامبران، افراد صالح و مؤمنی بوده و نه پیامبران با معجزه، مردم را متحول می‌کرده‌اند. پیامبران الهی، از راه حکمت، نصیحت و گفت‌وگو (۴)، زمینه هدایت مردم را فراهم می‌کردند و اجازه می‌دادند خودشان راه درست را انتخاب کنند. از طرز نگاه محمدی می‌توان فهمید هنوز جواب سؤالش را نگرفته. حاج آقا مسعودی رو می‌کند به او و می‌گوید: اما اینکه شما پرسیدی: مگر صحابه غیر عادل هم داریم؟! بهتر است پاسخش را از قرآن بپرسیم.

سرزنش برخی از صحابه در قرآن

اگرچه در آیاتی از قرآن، از صحابه تجلیل شده، ولی برای قضاوت درباره آنها باید به تمام آیات قرآن توجه کرد، نه فقط به چند آیه. اگر صحابه را کسی بدانیم که برای

۱- (وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ) هود: ۴۲-۴۳.

۲- ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ (تحريم: ۱۰).

۳- (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ) احزاب: ۳۰.

۴- ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ نحل: ۱۲۵.

لحظه‌ای پیامبر را دیده باشد، پس باید بسیاری از کسانی که مورد سرزنش و انتقاد قرآن قرار گرفته‌اند، به عنوان صحابه مورد احترام ما باشند؛ مانند منافقان شناخته شده (۱) و ناشناس (۲) و کسانی که قلبشان بیمار است (۳)، عمل صالح و غیر صالح را با هم مخلوط کرده‌اند (۴)، افکار جاهلی دارند (۵) و گناهکار هستند. (۶) قرآن به صراحت، برخی صحابه را فاسق می‌داند (۷) و از گروهی که در نماز جمعه به طمع خرید کالای ارزان از کاروان تجاری، پیامبر را که در حال خطبه خواندن بود، تنها گذاشتند، انتقاد می‌کند. (۸) با وجود این، آیا می‌توان گفت قرآن از همه صحابه تعریف و تمجید کرده است؟

محمّدی که با متانت و حوصله بحث را ادامه می‌دهد، می‌گوید: حاج آقا! در آن دو آیه‌ای که خواندم، از صحابه تمجید شده است. حاج آقا مسعودی پاسخ می‌دهد: بله، در هر دو آیه، فقط از گروهی از صحابه تجلیل شده، نه از همه آنها؛ آن هم نه از تک تک صحابه، بلکه از آنها به صورت دسته‌جمعی و کلی تجلیل شده. در ماجرای بیعت رضوان یا

۱- (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ ...) منافقون: ۱.

۲- (وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ) توبه: ۱۰۱.

۳- (وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا) احزاب: ۱۲.

۴- (وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا) توبه: ۱۰۲.

۵- (...) وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ) آل عمران: ۱۵۴.

۶- (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا ...) حجرات: ۶. این آیه در مورد ولید بن عقبه نازل گردید.

۷- همان.

۸- (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا ...) جمعه: ۱۱.

صلح حدیبیه، یکی از افرادی که با پیامبر بیعت کرد، عبدالله بن ابی، رئیس منافقان بود. (۱) برخی صحابه به پیامبر (ص) اعتراض می کردند که ما مسلمانیم و آنها مشرک. صلح با مشرکان موجب ذلت و خواری ما مسلمانان می شود. (۲) آیا می توان گفت بنا بر آیه (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ)، خداوند از تمام کسانی که در صلح حدیبیه شرکت داشتند، حتی از منافقان و معترضان راضی و خشنود است؟ افزون بر اینکه رضایت خداوند از آنها مربوط به همان زمان و همان بیعت حساسی است که انجام دادند إِذْ يُبَايِعُونَكَ، نه تمام دوران زندگی و تمام کارهای آنان. در این آیه نیامده که خداوند از تمام کسانی که در صلح حدیبیه با پیامبر بیعت کردند، برای همیشه راضی است؛ ولو آنکه بعداً هر خطا و گناهی را مرتکب شوند.

از دیدگاه قرآن، عاقبت به خیری مهم است، نه انجام دادن برخی اعمال صالح در طول زندگی. اگرچه بلعم باعورا اسم اعظم می دانست و دعایش مستجاب می شد، بر اثر کج رفتاری اش منحرف شد و خداوند مقامات معنوی را از او گرفت. (۳) با نزدیک شدن وقت نماز عشاء، صف های پراکنده جماعت، دوباره به تدریج، به هم پیوند می خورد. محمدی که مشتاق ادامه بحث است،

۱- «اناسٌ لم يحسنوا الصلحَةَ». نك: الصلحَةُ و الصحابة، حسن فرحان المالکی.

۲- «... قال عمر: و انا اشهد انه رسول الله، ثم أتى رسول الله (ص) فقال يا رسول الله أَلَسَيْتَ بِرَسُولِ اللَّهِ؟ قال بلى. قال: أَوْلَسَيْنَا بِالْمُسْلِمِينَ؟ قال بلى. قال: أَوْلَسُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟ قال بلى. قال: فعلام نعطي الدُّنْيَةَ فِي دِينِنَا؟ قال: انا عبد الله و رسوله لن اخالف امره ولن يُضَيِّعَنِي». سيرة النبي، ابن هشام، ج ۳، ص ۷۸۱

۳- (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) اعراف: ۱۷۵.

می‌گوید: اگر این‌طور است، پس چرا خود قرآن به انحراف بعدی برخی صحابه اشاره نکرده؟

ارتداد برخی از صحابه در احادیث نبوی

حاج آقا مسعودی می‌گوید: قرآن، قانون اساسی اسلام است و به تمام جزئیات مسائل تاریخی، فقهی و مانند آن پرداخته، ولی پیامبر به عنوان مفسر قرآن، احکام و آموزه‌ها را به صورت ریز و جزیی بیان کرده است. اتفاقاً درباره انحراف و ارتداد برخی صحابه، روایت‌های بسیاری وجود دارد. در کتاب‌های صحیح بخاری و صحیح مسلم؛ مهم‌ترین کتاب‌های حدیثی اهل سنت، بیش از ده روایت با این مضمون وجود دارد که در روز قیامت، عده‌ای از صحابه از نوشیدن آب کوثر منع و به سمت دوزخ کشیده می‌شوند. پیامبر می‌فرماید: «خدایا! اصحابم، اینها از من و از امت من هستند». گفته می‌شود: «نمی‌دانی پس از تو چه کردند و چه بدعت‌ها گذاشتند. آنها مرتد شدند و به عقب بازگشتند». (۱) حاج آقا مسعودی، جابه‌جا می‌شود تا به همراه بچه‌ها به صفوف جماعت پیوندند، ولی محمدی دوباره می‌پرسد: مرتد شدند؛ یعنی کافر شدند و از اسلام برگشتند؟ حاج آقا که حالا سرپا ایستاده و عبا را روی دوشش

۱- «عن ابن عباس: قام فینا رسول الله (ص) خطیباً بموعظة فقال يا ايها الناس ... الا و انه سيُجاء برجال من امتي فيؤخذ بهم ذات الشمال فاقول يا رب اصحابي! فيقال انك لاتدري ما احدثوا بعدك ... فيقال لي: انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم». صحیح بخاری، ج ۵، صص ۱۹۱ و ۲۴۰؛ ج ۷، صص ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷ و ۲۰۸؛ ج ۸، ص ۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵۰؛ ج ۷، صص ۶۷، ۶۸ و ۷۱؛ ج ۸، ص ۱۵۷.

جابه‌جا می‌کند، با لبخند به محمدی پاسخ می‌دهد: مرتد شدند؛ یعنی از اسلام ناب و اصیل که در اسلام اهل‌بیت و عترت پیامبر خلاصه می‌شود، برگشتند. پس از رسول خدا(ص) بسیاری از مردم، برخلاف سفارش آن حضرت به محبت و پیروی از اهل بیت(علیهم السلام)، از اهل‌بیت فاصله گرفتند. در روایت‌ها آمده است پس از پیامبر، جز چند نفر معدود، مانند سلمان، اباذر، مقداد و عمار یاسر، بقیه مرتد شدند (۱)؛ یعنی از امامت و ولایت اهل‌بیت(علیهم السلام) مرتد شدند، نه از اسلام. دقایقی بیشتر تا اذان نماز عشاء باقی نمانده است. بچه‌ها هنوز دور آقای مسعودی نشسته‌اند. دو مأمور چفیه قرمز در حالی که به سرعت از کنار بچه‌ها می‌گذرند، به حاج آقا حرف‌هایی می‌زنند و رد می‌شوند. حاج آقا به آنها لبخند می‌زند، دستی تکان می‌دهد و رو می‌کند به ما و می‌گوید: می‌گویند مسجد جای ذکر است و حرف‌های دیگر حرام و ممنوع!

نمی‌دانم این جماعت، چرا این‌قدر با فکر و بحث مخالفند. مگر فکر، پشتوانه ذکر و از هفتاد سال عبادت برتر نیست؟ (۲) جلسه امروز هم مثل روزهای پیش، سر وقت شروع می‌شود. بیشتر بچه‌ها آمده‌اند. هر روز بعد از صبحانه با کمی فاصله، جلسه مناسک و

۱- الاختصاص، شیخ مفید، ص ۶؛ بحارالانوار، ج ۱۰۸، ص ۳۰۸.

۲- «قال رسول الله(ص): تفکر ساعه افضل من عباده سبعین سنه». فتنی، تذکره الموضوعات، ص ۱۸۸؛ عوالی اللثالی، ابن ابی‌جمهور احسایی، ج ۲، ص ۵۷.

معارف داریم. به پیشنهاد بچه‌ها بخشی از جلسه، به پرسش و پاسخ می‌گذرد. پس از بیان واجبات و شرایط طواف و سعی، حاج آقا مسعودی از بچه‌ها می‌خواهد، پرسش‌های خود را درباره مطالب دیشب مطرح کنند. چند دست به علامت سؤال بالا می‌رود و این بار سید جعفر است که زودتر از دیگران سؤالش را مطرح می‌کند:

- در دوران پیامبر(ص)، رابطه صحابه با یکدیگر چگونه بود؟ آیا همین قداستی که اکنون برای آنها قائلند، خودشان هم برای یکدیگر قائل بودند؟

حاج آقا کمی روی صندلی‌اش جابه‌جا می‌شود و می‌گوید: سؤال خوبی است. در دوران پیامبر، حوادث تلخ و شیرین بسیاری میان صحابه رخ داد. ایجاد پیوند برادری میان مهاجران و انصار، از حوادث شیرین بود. در مقابل، حوادث تلخی نیز اتفاق افتاد.

انحراف برخی از صحابه در دوران حیات پیامبر (ص)

در همان دوران حیات رسول اکرم(ص)، برخی صحابه مرتد شدند و از اسلام برگشتند. (۱) شخصی که در صلح حدیبیه شرکت داشت و بعدها از رهبران خوارج شد، در ماجرای به پیامبر توهین کرد و گفت: یا محمد! به عدالت رفتار کن! (۲) برخی دیگر نیز مرتکب قتل و آدم کشی و به دستور پیامبر قصاص شدند. (۳) رسول خدا(ص) یکی از همین قاتلان را

۱- مانند عبدالله بن خطل که پس از ارتداد به مکه رفت و روز فتح مکه کشته شد. یا عبیدالله بن جحش اسدی، که پس از مهاجرت به حبشه، مسیحی شد و نیز حارث بن ربیع بن الاسود قریشی

۲- «حرقوص بن زهیر سعدی».

۳- مانند: حارث بن سويد بن صامت(قاتل مخیر بن زیاد در روز احد)، مقیس بن صبابه و گروهی به نام «عربیون».

لعن کرد. (۱) گاهی نیز برخی صحابه در حضور پیامبر و در مسجدالنبی به یکدیگر پرخاش می کردند و یکدیگر را دروغگو و منافق می خواندند. در یکی از این مشاجره ها، اگر پیامبر دخالت نمی کرد، صحابه یکدیگر را می کشتند. (۲) حاج آقا نگاهی به جمع می اندازد و چشم می دوزد به محمدی که به دیوار تکیه داده و ادامه می دهد: حالا- عزیزم! شما بگو با این ماجراها، می توان گفت صحابه از نگاه یکدیگر، افرادی محترم و عادل بوده اند؟

محمدی جز سکوت پاسخی ندارد. حاجی ادامه می دهد: پس از پیامبر هم این درگیری ها ادامه می یابد و حتی گاه سخت تر هم می شود. در ماجرای سقیفه، اختلاف میان مهاجر و انصار برای تعیین خلیفه، به زد و خورد کشید. در دوران عثمان، پس از عزل عبدالله بن مسعود از مسئولیت بیت المال کوفه و احضارش به مدینه، میان او و عثمان در مسجدالنبی گفت و گوی تندی در گرفت که به دستور عثمان، او را از مسجد بیرون کردند. در این درگیری ابن مسعود کتک خورد و پهلویش شکست. (۳) عمار یاسر نیز از کتک های عثمان محروم نماند. (۴) در ماجرای

۱- محلم بن جثامه، یکی از صحابه را به عمد کشت. پیامبر ۹ درباره او فرمود: «اللهم لا تغفر لمحلم بن جثامه». لعن؛ به معنای درخواست محروم شدن از رحمت خداست.

۲- ر. ک: صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۵۶. درباره ماجرای درگیری سعد بن معاذ، سعد بن عباد و اسید بن حضیر در محضر پیامبر ۹. حسن فرحان المالکی در الصحبه و الصحابه، فصل «اناس لم یحسنوا الصحبه» نام ۷۱ تن از صحابه را ذکر کرده که در دوران حیات پیامبر ۹ یا پس از آن، به کج رفتاری گرفتار شدند.

۳- انساب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۵۲۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، صص ۱۶۳ و ۱۸۳.

۴- انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۶۱.

آن قدر از دست خلیفه کتک خورد که بیهوش بر زمین افتاد و نماز ظهر و عصرش قضا شد. در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان، بسیاری از صحابه پیامبر(ص)، علیه امیرمؤمنان و خلیفه مسلمانان، علی(ع) شوری‌دند و صدها صحابه را کشتند. با این حال، آیا می‌توان همه صحابه را عادل و چون ستاره‌ای بدانیم که از هر کدام پیروی کنیم، ما را هدایت می‌کنند؟ (۱) به گواهی تاریخ، صحابه در دوران پیامبر و دوران خلفا، تقدس و مقام ویژه‌ای نداشتند. این تفکر به مرور زمان و با ریشه دواندن حاکمیت بنی‌امیه رواج پیدا کرد تا حکومت، رفتارهای نادرست خود را با امضا و تأیید برخی صحابه توجیه کند. کریمی از دیگر بچه‌های اهل سنت کاروان، از میان جمعیت، خطاب به حاج آقا می‌گوید: اینها دلیل نمی‌شود به صحابه ناسزا بگوییم و آنها را لعن کنیم، بلکه باید حساب همه را به خدا واگذار کرد.

سب، لعن یا نقد صحابه؟

زارعی که گویا از شنیدن حرف‌های کریمی تعجب کرده، می‌پرسد: حاج آقا! مگر کسی به صحابه ناسزا می‌گوید؟! حاج آقا مسعودی، مثل پدری که می‌خواهد میان فرزندانش قضاوت

۱- اشاره به حدیثی منسوب به پیامبر ۹: «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم». تحفه الاحوذی، مبارکفوری، ج ۱۰، ص ۵۵. به دلایلی که در این بخش گذشت، این حدیث جعلی است و انتساب آن به پیامبر ۹ صحیح نیست.

کند، پاسخ می‌دهد: ناسزا و فحاشی، رفتار آدم‌های لایبالی، بی منطق و بی ادب است. خداوند در قرآن به ما توصیه می‌کند حتی به بت‌های مشرکان نیز ناسزا نگوییم. (۱) ما طرفدار نقد منصفانه‌ایم، نه سب جاهلانه؛ یعنی با توجه به نقاط مثبت و منفی زندگی افراد، از خوبی‌هایشان تقدیر و از بدی‌هایشان انتقاد می‌کنیم؛ کاری که ابتدا خداوند در قرآن کرد و سپس کتاب‌های تاریخی از آن پیروی کردند. با این حال، نباید به عنوان جلوگیری از سب صحابه، جلوی نقد آنها را نیز گرفت.

کریمی که گویا قانع نشده، می‌گوید: مگر لعن، غیر از ناسزا و فحاشی است؟ حاج آقا مسعودی می‌گوید: البته که تفاوت دارند. لعن؛ یعنی درخواست محروم شدن از رحمت خدا؛ همان درخواستی که پیامبر در حق برخی صحابه کردند. البته خداوند اولین کسی است که عده‌ای را لعن کرده است. خداوند در آیاتی از قرآن کافران (۲)، ظالمان (۳)، منافقان، شایعه‌سازان (۴)، آزاردهندگان رسول خدا (ص) (۵)، و قاتل مؤمنان را (۶) لعن کرده است. حالا اگر ما کسانی را که به اهل بیت (علیهم السلام) ستم کردند و آنان را به شهادت رساندند، لعن کنیم، همان کاری را کرده‌ایم که قرآن کرده است.

۱- (وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ) انعام: ۱۰۸.

۲- فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ) بقره: ۸۹.

۳- لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ اعراف: ۴۴.

۴- الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ ... مَلْعُونِينَ احزاب: ۶۰-۶۱.

۵- إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ احزاب: ۵۷.

۶- وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ نساء: ۹۳.

همان گونه که شرط برخورداری از رحمت خدا، پیروی از شخصیت پیامبر است، نه همراهی با شخص ایشان؛ معیار محرومیت از رحمت خدا نیز، ستم به شخصیت پیامبر، عتوت و راه پیامبر است.

کریمی که کنجکاوانه در پی آدرس دقیق تری از سخنان حاج آقا است، از اسم و تعداد آنها می پرسد و پاسخ می شنود: برای آشنایی با اسم و ویژگی های آنها باید به سراغ تاریخ رفت، ولی مهم تر از اسم و شمار آنها، رسم و آیین آنهاست. بر این اساس تمامی کسانی که به بیان قرآن منافق، ظالم و قاتل مومنان به ویژه اهل بیت (علیهم السلام) بوده اند مستحق لعن و نفرینند.

پس از جلسه راهی حرم می شوم. با نزدیک شدن وقت نماز ظهر، مردم مانند براده های آهنی که جذب آهن ربا می شوند، از هر طرف به سوی حرم پیامبر می شتابند. در بین راه، گفت و گوهای دیشب و امروز را در ذهنم مرور می کنم و با خودم می گویم مثل اینکه رنج نامه شیعه پایان ندارد. وقتی نخستین مسلمان و صحابه پیامبر خدا به دست خوارج نادان و به کیفر کفر، به شهادت می رسد و تا ده ها سال مورد ناسزاگویی مسلمانان جاهل قرار می گیرد، چه جای تعجب است که شیعیان او به تهمت شرک و ناسزاگویی به صحابه رسول خدا (ص) متهم شوند.

تاریخ چه بی صدا تکرار می شود!

راز سوم: حکایت خارجی بودن ما!

اشاره

خواب ندارم؛ بهتر است بگویم از وقتی حرف جدایی از مدینه پیش آمده، تازه بیدار شده‌ام. اگر در بهشت باشی و چشم و گوش و دهانت، پر از شیرینی‌های آن باشد و یک‌باره از خواب بیدار شوی، چه حالی پیدا می‌کنی؟ از وقتی مدیر کاروان از رفتن و تحویل ساک‌ها گفته، همین حال به من دست داده. گویا یک هفته خواب بهشت را می‌دیدم و حالا صدای زنگ کاروان، از خواب بیدارم کرده است. اکنون، تا حدودی، حال حضرت آدم را هنگام هبوط از بهشت و حال امام حسین(ع) و امام رضا(ع) را زمان جدایی از مدینه درک می‌کنم. می‌بینم امام رضا(ع) حق داشت نزدیکانش را برای رفتنش از مدینه، به عزاداری دعوت کند. گویا بچه‌ها در غم از دست دادن عزیزی، عزادارند. روی صورتشان گرد غم پاشیده شده و خنده‌هاشان رنگ باخته است. پس از شام، گاهی با بچه‌ها از تلخی رفتن می‌گویم، گاهی روی تخت خواب دراز می‌کشم و به آسمان پر ستاره مدینه فکر می‌کنم و گاهی با جمع و جور کردن وسایلم، شب را به صبح نزدیک می‌کنم. با تأکید مدیر کاروان، نباید وسایل اضافی برداریم. راه طولانی است، وسایل و بال گردنمان می‌شود و مایه زحمت. فقط دو جامه احرام برمی‌داریم به رنگ

لباس آخرین سفر؛ سفر آخرت!

پیش از رفتن، ساک‌ها را تحویل می‌دهیم تا در مکه تحویل بگیریم. در حالی که مشغول جمع کردن وسایلم هستم، فکر سفر آخرت رهايم نمی‌کند. سکوت و سیاهی شب، مرا به گذشته‌ها و آینده‌های دور می‌برد. یاد آه کشیدن‌های علی (ع) در دل شب می‌افتم: «آه من قَلْبُهُ الزَّادُ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوَدِّ» (۱)؛ «آه از کمی زاد و توشه و طولانی بودن راه و دوری سفر و عظمت مقصد».

تا نزدیکی‌های صبح هر چه ساک آخرتم را زیر و رو می‌کنم تا چیزی برای از پیش فرستادن بیابم، چیزی پیدا نمی‌کنم جز هوی و خار و خاشاک هوس. سرانجام، دست خالی به طرف حرم پیامبر (ص) راه می‌افتم و زیر لب زمزمه می‌کنم: یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ؛ «ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم. بنابراین، پیمان‌ها ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد». (یوسف: ۸۸)

تنها هستم. کمی زودتر از هر شب، به طرف مسجدالنبی به راه می‌افتم. سکوت شب را گاه صدای پاها و گاه صدای ماشین‌ها می‌شکند. از دور، گلدسته‌های مسجدالنبی خوش می‌درخشد.

اطراف مسجدالنبی و بقیع، نسیم لطیفی صورت انسان را می‌نوازد. سَیَحَر، چه سَیَحَر آمیز است! ای کاش زودتر می‌فهمیدم طعم بی‌خوابی، شیرین‌تر از خواب است و حال و هوای شب حرم، دیدنی‌تر از روز! به یاد حرف‌های جلال آل احمد می‌افتم در «خسی در میقات»:

«بزرگ‌ترین غبن این سال‌های بی‌نمازی، از دست دادن صبح‌ها بوده؛ با بویش، با لطافت سرمایش، با رفت و آمد چالاک مردم. پیش از مردم که برمی‌خیزی، انگار پیش از خلقت برخاسته‌ای و هر روز، شاهد مجدد این تحول روزانه بودن؛ از تاریکی به روشنایی، از خواب به بیداری و از سکون به حرکت صبح وقتی می‌گفتم: «السلام علیک ایها النبی ۹» یک مرتبه تکان خوردم. ضریح پیش رو بود و مردم طواف می‌کردند و برای بوسیدن از سر و کول هم بالا می‌رفتند و شرطه‌ها مدام جوش می‌زدند که از فعل حرام جلو بگیرند که یک مرتبه، گریه‌ام گرفت و از مسجد گریختم».^(۱)

با بازگشایی بقیع، به سختی از حرم پیامبر(ص) دل می‌کنم؛ به سختی جدا کردن ذره‌ای آهن از کوه مغناطیس. سرانجام، به شوق آخرین زیارت بقیع، از حرم بیرون می‌آیم و لحظاتی بعد، خودم را داخل بقیع می‌بینم. زمزمه‌ای آرام و جان‌سوز می‌آید، آذربایجانی هستند. نمی‌دانم روز اولشان است یا روز آخرشان، هر چه هست، دل سوخته‌اند. یکی آرام می‌خواند و دیگران آهسته و بی‌صدا اشک می‌ریزند. اینجا گریه پنهانی است، مانند همه گریه‌های مدینه از آغاز تا امروز، مانند گریه‌های فاطمه(س) در جدایی

۱- خسی در میقات، جلال آل احمد، صص ۳۲ و ۳۳.

پدر و مانند گریه‌های بچه‌های فاطمه (س) در غم مادر.

طولی نمی‌کشد گریه‌مان را می‌بُرنند؛ با همان شقاوت بریدن سر حسین (ع). گریه‌ها بغض می‌شود و در گلوها مان زندانی. گریه، ترجمان مظلومیت شیعه است و زبان همه‌فهم او، برای همیشه و همه جا. این را از امام سجاد (ع) آموخته‌ایم.

گوشه‌ای می‌نشینم و به حرم خاکی امامان بقیع چشم می‌دوزم؛ ستاره‌های خاکی، فاتحان قلب‌ها. نمی‌خواهم به اختیار خودم از بقیع بروم. با خود می‌گویم آن‌قدر اینجا می‌نشینم تا بیرونم کنند.

با تمام شدن وقت زیارت، همه را بیرون می‌کنند و مرا هم. خودم را دوباره پشت نرده‌های بقیع می‌بینم. دوباره داستان حسرت دیدار بقیع کلید می‌خورد. تا کی؟ نمی‌دانم.

نوبت جلسه روزانه است. بچه‌ها یکی یکی از راه می‌رسند، زودتر و بیشتر از هر روز. صحبت‌ها و شوخی‌های اول جلسه کمتر است و اشتیاق برای شنیدن آخرین حرف‌های مدینه، بیشتر. با پر کشیدن صدای صلوات، حاج آقا مسعودی روی صندلی می‌نشیند.

لبخندهای همیشگی‌اش کم رنگ است. بی‌مقدمه می‌گوید: ما اولین کاروانی نیستیم که به مدینه آمده‌ایم و آخرین کاروان هم نخواهیم بود. پیش از ما هزاران کاروان، بوی مدینه را استشمام کرده‌اند و پس از ما نیز هزاران کاروان، با تلخی دل از مدینه خواهند

کند. امروز که روز وداع با مدینه است، به

تناسب تلخی وداع، می‌خواهم از تلخی‌هایی بگویم که مدینه چشیده است؛ تلخی مہجوریت قرآن و مظلومیت مریبان آن؛ امامان معصوم (علیہم السلام).

می‌خواهم از دوران امام زین العابدین (ع) برایتان بگویم. ده‌ها سال بود که بر فراز منابر و در گودی محراب‌ها، لعن و نفرین بر علی (ع)، لعاب عبادت‌های بی‌مغز بود. مزار علی (ع) همچنان از ترس جاہلان، پنهان و شیعه بودن، ننگی بدتر از کفر و بہترین دلیل برای تبعید و قتل و شکنجه بود.

در احوال یزید و زمامدارانش

جانشین پیامبر و خلیفہ مؤمنان، یزید، نماز نمی‌خواند، مگر گاهی و آن ہم برای فریب مردم. سگ بازی و میمون بازی کار معمول او بود. در شعله شهوت می‌سوخت، چنان کہ دامن محارم خود را ہم می‌سوزاند. آشکارا وحی و رسالت را انکار می‌کرد. (۱) بالانشینی یزید در کاخ سبز دمشق، نگاه ناپاک مردم شام بہ کاروان کربلا و صدای غل و زنجیرهای دست و پاگیر امام سجاد (ع)، همه از آیندہ‌ای شوم‌تر خبر می‌داد؛ از غربت بی‌حساب آل پیامبر (ص).

امام سجاد (ع) از زبان خودش

کار بہ جایی رسیدہ بود کہ مسلمانان، فرزند پیامبر را نمی‌شناختند و او برای معرفی خودش باید شناسنامہ‌اش را رو می‌کرد: «ای مردم! ہر کہ مرا

۱- از جملہ‌های کفرآمیز او این بیت است:

می‌شناسد که می‌شناسد و آن که مرا نمی‌شناسد، حسب و نسبم را به او می‌گویم. من پسر مکه و منا هستم. من پسر زمزم و صفا هستم. من پسر کسی هستم که حجرالاسود را با گوشه‌های عبایش جابجا کرد. من پسر بهترین کسی هستم که احرام بست. من پسر بهترین کسی هستم که طواف و سعی و حج به‌جا آورد. من پسر کسی هستم که [در شب معراج] بر براق سوار شد و جبرئیل او را به سدره‌المنتهی رسانید و به اندازه کمان یا کمتر از آن، به نزدیکی خدا رسید. من پسر کسی هستم که با فرشتگان آسمان نماز گزارد. من پسر کسی هستم که رسول‌خدا(ص) [به محبت] به او سفارش کرد. من پسر کسی هستم که در نبردهای بدر و حنین در کنار رسول‌خدا(ص) جنگید و لحظه‌ای به خدا کفر نورزید. من پسر کسی هستم که صالح مؤمنان، وارث پیامبران، سرور مسلمانان، نور مجاهدان، کشنده عهدشکنان و خوارج و پراکنده‌ساز توطئه‌ها بود؛ آن که دلیرترین و مصمم‌ترین مردم بود. او پدر حسن و حسین؛ یعنی علی بن ابی‌طالب است. من پسر فاطمه زهرا، سرور زنانم. من پسر خدیجه کبرایم». (۱) بچه‌ها به حاج آقا مسعودی چشم دوخته‌اند و غرق شنیدن رنج‌نامه شیعه هستند. حاجی صندلی‌اش را جلوتر می‌آورد، کتابی از روی میز روبه‌رویش برمی‌دارد، آن را ورق می‌زند و شروع به خواندن می‌کند: «منهال از دور به خرابه‌ای می‌نگریست که اسیران را در آن جای داده بودند؛ ویرانه‌ای که به زندانی کهن می‌ماند. نشسته بود و به نخستین

مرثیه‌سرایی عاشورا در دمشق گوش می‌داد. نام حسین (ع) اینک اوج گرفته بود و در آسمان می‌درخشید، با آوای اذان، هم‌آواز و با نام پدر بزرگش محمد (ص)، هم آغوش شده بود.

«ها! آمد!» منهل چنین فریاد زد. تنها جوان کاروان از دور آشکار شد. چهره درخشانش چون ماه اندوهگین. گویی بر شانه‌اش رنج و غم‌های تمام عالم را حمل می‌کرد.

منهل به سوییشتافت تا اندکی از اندوهش بکاهد: «ای پسر رسول خدا (ص)! شب را چگونه به صبح رساندی؟» اشک‌ها چون ابرهای سرشار از باران، در چشم‌های جوان گرد آمدند.

– «مانند مردم بنی‌اسرائیل در زمان فرعون، صبح کردیم که پسرانشان را سر می‌بریدند و زنانشان را زنده نگه می‌داشتند».

جوان لحظه‌ای خاموش ماند و ادامه داد: «عرب با این اندیشه، شب را به صبح رسانید که بر عجم افتخار کند که محمد (ص) از اوست و قریش با این فکر صبح کرد که محمد (ص) از قبیله اوست و ما خاندان رسول خدا (ص)، آواره و شهید داده [شب را به صبح رسانیدم]. انا لله و انا الیه راجعون».

منهل گفت: «از گریه‌های بسیار بر تو می‌هراسم».

جوان که با نگاه‌های ژرفش ابرها را می‌شکافت، پاسخ داد: «غم و اندوهم را به درگاه خدا شکوه می‌برم و از او چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. یعقوب، پیامبر بود و دوازده پسر داشت. خدا یکی از آنان را از چشمش پنهان داشت. یازده پسر دیگرش نزد او بودند و وی می‌دانست،

یوسف زنده است، ولی آن قدر گریست تا چشمانش نابینا شد. من پدر، برادران، عموها و دوستانم را دیدم که در اطرافم کشته شدند، پس چگونه اندوهم به پایان رسد؟ هرگاه به عمه‌ها و خواهرهایم می‌نگرم، یاد لحظه‌هایی می‌افتم که از خیمه‌ای به خیمه‌ای دیگر می‌گریختند» (۱) حاج آقا مسعودی، کتاب را می‌بندد و روی میز می‌گذارد. اشک در چشمانش حلقه زده است. از پشت پرده اشک به بچه‌ها نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد: این روزها، بهار امامت سید و سالار جوان ماست و سال نکو از بهارش پیداست. در این بهار خزان دیده، انگشت شمارند آنان که سید جوان ما را سالار خود می‌دانند؛ کمتر از تعداد انگشتان یک دست! این را صادق آل محمد (ع) گواهی داده. از کمی تعدادشان، تاریخ نامشان را از بر کرده. (۲) خودش می‌فرمود: «اگر مکه و مدینه را بگردید، بیست نفر پیدا نمی‌کنید که دوستدار ما باشند». (۳) کمی آن طرف‌تر، جوان خام بنی‌امیه، یزید، در طول سه سال مستی قدرت، به غیر از حادثه کربلا؛ سنگ‌باران کعبه به بهانه دستگیری عبدالله بن زبیر و قتل عام مردم مدینه به جرم خونخواهی از حسین (ع) را نیز به کارنامه سیاه خود افزود. در ماجرای حمله به مدینه که به واقعه «حِزّه» مشهور است، سربازان تا سه روز آزاد بودند تا هر کاری که می‌خواستند و

۱- آفتاب سرخ غمگین، صص ۸۶ و ۸۷.

۲- «روی عن الصادق (ع) أنه قال ارتدّ الناس بعد الحسين (ع) إلّا ثلاثة؛ أبوخالد الکابلی و یحیی بن ام‌طویل و جبیر بن مطعم، ثمّ ان الناس لحقوا و کثروا». ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴؛ ج ۷۱، ص ۲۲۰.

۳- «ما بمکة و المدینه عشرون رجلاً یحبّنا». بحارالانوار، ج ۴۶ ص ۱۴۳.

می‌توانند، انجام دهند. تاریخ بی‌شرمی‌ها، پرده‌داری‌ها و تعداد فرزندان نامشروع سپاه یزید را پوشانده، ولی از تبدیل مسجد جامع مدینه به اصطبل چارپایان و کشتار هشتاد صحابه پیامبر و هفتصد نفر از قریش و انصار، حکایت‌های بسیاری نقل کرده است. (۱)

فرزندان امیه، تخم مرگ می‌کارند و ترس و وحشت درو می‌کنند. زمانه، بد زمانه‌ای است. روزگار درازی است که امامت به خلافت بدل شده و چندی است که خلافت به سلطنت.

سیل اسلام براندازی که معاویه از ده‌ها سال پیش به راه انداخته، حالا به جایی رسیده که نوه وی، یعنی معاویه دوم، فرزند یزید- که بهره‌ای از تقوا و محبت به آل پیامبر دارد- از سلطنت می‌گریزد و خود را از برگرداندن آب رفته به جو، ناتوان می‌داند. (۲)

در احوال مروان بن حکم و حکومتش

عمق نادانی مردم و فاجعه اسلام‌زدایی را، از چگونگی انتخاب خلیفه بعدی می‌توان فهمید. مردم شام جمع شده‌اند تا جانشین رسول خدا و امیرمؤمنان را تعیین کنند؛ یعنی رهبر حدود یک سوم از جمعیت دنیا را. حصین، از دلدادگان بنی‌امیه، خطاب به مردم می‌گوید: «در خواب دیدم قندیلی از آسمان آویخته است. هر کس آن را در دست می‌گرفت، خلیفه بود و کسی آن را نگرفت مگر

۱- ر. ک: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، باقر شریف قرشی، ج ۲، صص ۶۶۱ و ۶۶۲.

۲- حیات الحیوان، دمیری، ج ۱ ص ۶۱؛ النجوم الزاهره، ج ۱ ص ۱۶۴. به نقل از: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، ص ۶۱۰.

مروان بن حکم. پس به عقیده من، مروان حاکم است». (۱)

مردی از میان جمعیت برمی خیزد و به تأیید پیشنهاد حصین و در فضایل مروان می گوید: «آری، مروان، بزرگ قریش، خون خواه عثمان و دارای سابقه مبارزه علیه علی در جنگ جمل و صفین است. با او بیعت کنید!» (۲) باید بر افتخارات مروان این را نیز افزود که پیامبر وی و پدرش را از مدینه (۳) به طائف تبعید کرده بود، ولی در زمان عثمان، حکم پیامبر نادیده گرفته و مروان به پست های کلیدی گماشته شد.

عبدالملک مروان خلیفه الله! و بالاتر از رسول الله!

با روی کار آمدن تبعیدی پیامبر و دشمن شماره یک علی (ع)، لعن و اهانت به علی (ع) و کشتار شیعیان اوج می گیرد و شیعه کشی مُد روز می شود. (۴) چرخش زمانه، طردشدگان پیامبر را جانشین او می کند و فرزندان پیامبر، مطرود جانشین دروغین او می شوند. وقتی دولت مستعجل مروان، به تعبیر علی (ع) به اندازه لیسیدن سگ بینی اش را، به سر می آید، عبدالملک، فرزند مروان، به سلطنت می رسد. وقتی خبر سلطنت را به او می دهند، خطاب به قرآن می گوید: اکنون وقت جدایی

۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۲۷، به نقل از: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، ص ۶۱۳.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۶.

۳- «مروان طرید رسول الله(ص)». ر. ک: اسد الغابه، ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۶۳؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۸۰.

۴- ر. ک: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، صص ۶۱۰-۶۱۷.

من و توس. (۱) قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) همیشه با هم هستند. پس جای تعجب نیست، وقتی اهل بیت (علیهم السلام) در غل و زنجیر باشند و در خانه زندانی، قرآن نیز غل و زنجیر می‌شود و به حبس می‌افتد.

حجاج، از استانداران عبدالملک بن مروان، در هر فرصتی، در سخنرانی‌هایش خطاب به خداوند می‌گوید: آیا فرستاده تو محمد افضل است یا خلیفه تو عبدالملک؟! (۲) آنگاه رو به مردم می‌گوید: شما خود بگویید، خلیفه کسی مهم‌تر است یا فرستاده‌اش؟ و وقتی کله توخالی مردم به علامت برتری خلیفه خدا بر رسول او پایین می‌آید، عتاب و خطاب حجاج بالا می‌گیرد و می‌گوید: «نفرین بر آنانی که اطراف چوب‌ها و استخوان‌های پوسیده [مرقد پیامبر (ص)] طواف می‌کنند! اینها چرا به طواف کاخ امیرالمؤمنین عبدالملک نمی‌روند. مگر نمی‌دانند خلیفه هر کس، بالاتر از فرستاده اوست؟!» (۳) نقشه پاک کردن کامل حقیقت اسلام از ذهن مردم و به جا گذاشتن اسم و جسم آن، در حال تکمیل است. نخست، حذف علی و آل علی از کرسی رهبری و خداحافظی با قرآن، و اکنون؛ پاک کردن دل و دیده مردم از نام و یاد رسول خدا (ص). از این پس، شخص اول حکومت اسلامی، با ارتقای رتبه‌ای که از حجاج گرفته است، خلیفه‌الله خوانده می‌شود، نه

۱- همان، ص ۶۱۷.

۲- النزاع و التخاصم، مقریزی، ص ۷۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۴۲.

خلیفه رسول خدا و این رشته تا ده‌ها سال بعد سر دراز پیدا می‌کند. (۱) با زندانی شدن قرآن و عترت، فضای جهان اسلام به شدت تاریک و دل‌گیر می‌شود. در مهد تولد و رشد اسلام و اهل‌بیت؛ یعنی مکه و مدینه، نه تنها خبری از قرآن و مربیانش - اهل بیت - نیست، بلکه خوانندگان و نوازندگان، فرصت جولان پیدا کرده‌اند و شرم‌آورتر اینکه خوانندگان و نوازندگان دربار سیاه شام، از مکه و مدینه تأمین می‌شوند. (۲)

غربت خاندان رسالت در این غروب دل‌گیر، با هیچ مثلی درک کردنی نیست و خود، ضرب‌المثل همه غربت‌ها شده است. بد زمانه‌ای است. تنها کسانی حق حیات دارند که نان به نرخ روز بخورند و به خاندان رسالت بد بگویند و بدی کنند. بد و ناسزاگویی به اهل‌بیت پیامبر (علیهم السلام)، چنان رواج یافته که حتی به داخل خانه امامت هم رخنه کرده است. نمونه آن اهانت و بدگویی فرزندان امام حسن (ع)، در مسجد النبی و جلوی جمعیت، به امام زمان و پسر عمویش، امام سجاد (ع) است. در مقابل؛ امام سجاد (ع) که از سر تیزهوشی و ذکاوت می‌داند جبرزمانه، پسر عمویش را به این پرده دری واداشته، در آن لحظه، صبورانه سکوت می‌کند. سپس ساعتی بعد به منزل پسر عمویش می‌رود و با دادن هزار دینار به وی، او را از چشمداشت به دست دزدان بیت‌المال، بی‌نیاز می‌کند. (۳)

شیوه‌های تبلیغی امام سجاد (ع)

در میان این طوفان ستم و گردباد حوادث تلخ، از سید و سالار جوان

۱- عنصر مبارزه در زندگانی ائمه؛ آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای، ص ۱۷.

۲- الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، به نقل از: عنصر مبارزه در زندگانی ائمه؛ ص ۱۸.

۳- آفتاب سرخ غمگین، ص ۱۴۹.

ما امام سجاد(ع) چه کاری ساخته است؟ با وجود سر نیزه‌های حاکمان و غفلت مردمان، نه کرسی تدریس و تفسیر دارد که از این راه، مردم را با آموزه‌های فراموش شده دین آشنا سازد، نه منبر وعظ و خطابه‌ای که اخلاق فاسد رایج را اصلاح کند؛ و نه خطبه جمعه و جماعتی، تا مردم را از سیاست‌های شوم حاکم شام آگاه سازد.

خود آن حضرت می‌فرمود: «ما با این مردم چه کنیم؟! اگر سخنان رسول خدا(ص) را به آنان بگوییم - از سر تمسخر - به ما می‌خندند و اگر نگوییم، تاب نمی‌آوریم». (۱) با این حال، امام حکیم ما، حضرت زین العابدین(ع)، راه‌های دیگری برای ادای رسالت خود می‌شناسد. آن حضرت می‌خواهد با اشک چشم و سوز دعا، چشمان بی‌بصر و افکار بی‌بصیرت را، بینا و دانا کند. او با همین سلاح خواهد توانست در هر سه جبهه معرفت، معنویت و سیاست، پیشرفت کند و دشمن را عقب براند.

امام سجاد(ع) را در کوچه‌های مدینه فراوان دیده‌اند که وقتی قصابی، گوسفندی را رو به قبله آماده ذبح می‌کرد، از او می‌پرسید: آیا به گوسفند آب داده‌ای؟ و قصاب‌ها بارها پاسخ می‌دادند: این چه سؤالی است؟ ما بر آیین محمدیم(ص) و گوسفند تشنه را سر نمی‌بریم!

و بارها دیده‌اند که با شنیدن این پاسخ، مروارید اشک از دیدگان زین العابدین سرازیر می‌شد و زیر لب زمزمه می‌کرد: «اما فرزند محمد(ص)، حسین(ع)، پدرم را لب تشنه سر بریدند!»

به این ترتیب، اشک‌های علی بن الحسین (ع)، افشاگر ستم‌های فرزندان امیه شد و مانند رودی که از کوهساری سرچشمه بگیرد، پیام مظلومیت فرزندان علی (ع) را آرام آرام به خانه‌ها رساند و حقیقت‌جویان را به جوش و خروش انداخت. قیام مردم مدینه، حرکت توابین و نهضت مختار، با جاری شدن این اشک‌های لرزان و به پشتوانه این سیل خروشان شکل می‌گیرد. مختار، قاتلان شهدای کربلا را مجازات می‌کند و سر ابن‌زیاد و ابن‌سعد را برای تسلای دل امام، نزد ایشان می‌فرستد. امام سجاده (ع) سجده شکر به جا می‌آورد و برای مختار دعا می‌کند. این نخستین باری است که پس از سال‌ها، لبخند سجاده (ع) دیده می‌شود. (۱) امام حکیم ما، با زبان دعا و راز و نیاز، کرسی اسلام‌شناسی برپا می‌کند، درس توحید و نبوت و امامت می‌دهد، مردم را به زهد و تقوا و عبودیت فرامی‌خواند و آنها را از سیاست‌های شوم فرزندان امیه آگاه می‌سازد. سیاستمداران بنی‌امیه، به خیال اینکه علی بن الحسین، به عبادت و نیایش مشغول است، دست و زبانش را باز می‌گذارند و مانع او نمی‌شوند. از دیگر سو، زبان دعا که زبان‌سوز و گداز و تأثیر بر عواطف است، قلب‌های خشک و سخت را می‌شکند و بذر حیات، در آنها دوباره رویدن می‌گیرد. با هنرمندی امام سجاده (ع) در صحیفه سجاده، درس دیانت و سیاست، آرام آرام به کام مردم مزه کرد و روز به روز، بر تعداد

۱- تحلیلی از زندگانی امام سجاده (ع)، ج ۲، صص ۶۷۶ و ۶۷۷.

کسانی که با رذایل فرزندان امیه و فضایل فرزندان رسول خدا(ص) آشنا می‌شدند، افزوده شد.

به این ترتیب، وقتی امام آهنگ سفر حج می‌کند، بیش از هزار عالم و قاری قرآن در رکاب او هستند. (۱) در طواف خانه خدا، جمعیت انبوهی که نمی‌گذارد هشام بن عبدالملک به حجرالاسود نزدیک شود، برای امام خود کوچه باز می‌کنند تا به راحتی حجر را ببوسد و استلام کند. (۲) همین نشانه‌ها از موفقیت انقلاب آرام امام و از آینده‌ای روشن خبر می‌دهد؛ آینده‌ای که هزاران نفر در مجلس درس فرزند او، شکافنده علوم، امام باقر(ع) و نواده‌اش صادق آل رسول، زانو می‌زنند و شربت گوارای اسلام ناب را جرعه جرعه سر می‌کشند. از برکت اشک و آه امام سجاد(ع)، این روزها(زمان امام سجاد) تعداد شیعیان اهل بیت(علیهم السلام)، نه به اندازه انگشتان یک دست، که از شماره انگشتان هزار دست هم گذشته است. وقتی این خبر به گوش حجاج می‌رسد، احساس خطر می‌کند. دست به قلم می‌برد و برای خلیفه عبدالملک نامه می‌نویسد که اگر تاج و تخت را می‌خواهی، باید علی بن الحسین(ع) را از میان برداری! ولی سلاح نرم امام، شمشیر سخت آنها را کند کرده است. عبدالملک نمی‌پذیرد و این کار را به خودش واگذار می‌کند. (۳)

۱- همان، ص ۵۰۴.

۲- آفتاب سرخ غمگین، ص ۱۵۶.

۳- تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، ص ۶۲۰. در سفاکی حجاج آورده‌اند: به غیر از کسانی که سپاهیان در جنگ‌ها کشتند، ۱۲۰/۰۰۰ نفر از مخالفانش - و اغلب از شیعیان - از دم تیغ او گذشتند. پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان‌های او جان سپردند. برای دستگیری عبدالله بن زبیر، هفت ماه مسجدالحرام را محاصره کرد و سرانجام، کعبه را با منجنیق سنگ باران و ویران کرد. به اعتراف خودش، خونریزتر از او در روی زمین نبود. ر. ک: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، صص ۶۱۹-۶۲۵.

اشتیاق بچه‌ها برای شنیدن ادامه ماجرا بسیار است، ولی حاجی مسعودی، برای رسیدن بچه‌ها به آخرین نماز جماعت مسجدالنبی و آخرین زیارت مرقد پیامبر، ادامه حرف‌ها را به فرصت دیگری موکول می‌کند. در آخر، گریزی به کربلا می‌زند و ماجرای رسیدن کاروان اهل بیت (علیهم السلام) به پشت دیوارهای مدینه را بازگو می‌کند.

با ختم جلسه، مثل آدمی که در نقطه شروع مسابقه دو، نیم‌خیز نشسته و منتظر شلیک است، از جا می‌پرم و به سمت حاجی می‌روم. عده‌ای هم مثل من، به طرف او می‌آیند حاجی را محاصره می‌کنند. جماعت دانشجو که از تَرَک دیوار هم سؤال درمی‌آورد، رگبار سؤال‌ها را به طرف حاجی نشانه می‌رود.

یکی می‌پرسد: حاج آقا! مگر مردم و حاکمان آن دوران، سفارش‌های پیامبر (ص) درباره اهل بیت: را نشنیده بودند که با آنها این‌طور رفتار کردند؟ دیگری که صدایش را بلندتر می‌کند تا به گوش حاجی برسد، می‌گوید: درباره امامت امام سجاد (ع)، از پیامبر و امامان پیش از آن حضرت، سفارش و روایتی وجود دارد؟ آیا زید، فرزند امام سجاد (ع)، امامت

پدرش را پذیرفته بود یا خودش مدعی امامت و رهبری مردم بود؟ کنار دستی‌ام نیز می‌پرسد: آیا امامان معصوم: قیام زید را تأیید کردند؟

حاجی مرتب سرش را به طرف سؤال کننده می‌گرداند و منتظر می‌ماند تا رگبار سؤال‌ها فروکش کند. عینک‌اش را درمی‌آورد و با کشیدن دستی به سر و صورتش لیوان آب را سر می‌کشد و با لبخند همیشگی‌اش، رو می‌کند به جمع و می‌گوید: امامت، منصبی الهی است، مانند نبوت؛ زیرا ادامه راه نبوت است. همان‌گونه که پیامبر را خدا تعیین می‌کند، امام را نیز خدا برمی‌گزیند. کلیات بحث امامت و ویژگی‌های کلی امامان، در آیات قرآن بیان شده است، مانند آیه تطهیر (۱) و آیه اولی الامر (۲)، ولی اینکه اهل بیت و اولی الامر چه کسانی هستند؟ باید گفت در قرآن، نامی از آنها نیامده. با این حال، چون خداوند در قرآن، پیامبر را به عنوان تفسیر کننده وحی معرفی کرده است، (۳) باید به سراغ پیامبر برویم.

حسین احمدی می‌پرسد: یعنی پیامبر (ص)، تک تک امامان را معرفی کرده؟

تعداد و نام امامان از زبان پیامبر (ص)

حاج آقا مسعودی پاسخ می‌دهد: البته که معرفی کرده. گاهی رسول خدا (ص) تعداد آنها را بیان می‌کرد و می‌فرمود: «جانشینان من دوازده نفر هستند؛ به تعداد جانشینان حضرت موسی (ع) در قوم بنی اسرائیل» و گاه به ویژگی‌های آن

۱- (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) احزاب: ۳۳.

۲- (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ) نساء: ۵۹.

۳- (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) نحل: ۴۴.

دوازده نفر اشاره می‌کرد. برای مثال، می‌فرمود: «همه از قریش هستند و تا وقتی آنها حاکمند، اسلام عزیز است». (۱) البته بسیاری کوشیده‌اند این دوازده نفر را خلفای راشدین، خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس معرفی کنند، ولی تعداد و ویژگی‌های این دوازده نفر، فقط با ویژگی‌های امامان معصوم شیعه مطابقت دارد.

دانشجوی دیگری می‌پرسد: این احادیث در کتب اهل سنت هم آمده؟

حاجی می‌گوید: بله. در مهم‌ترین کتاب‌های حدیثی اهل سنت؛ یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم (۲)، بارها این احادیث بیان شده؛ آن هم به روایت جابر صحابی بزرگ رسول اکرم (ص).

افزون بر این، پیامبر خدا (ص) نام این دوازده نفر را به صراحت بیان کرده است؛ از امام علی (ع) تا امام مهدی (عج). (۳) بنابراین، خدا و پیامبر (ص)، نام امامان معصوم، ویژگی‌ها و تعداد آنها را بیان کرده‌اند و این مردم هستند که باید با نشانی‌های موجود، خانه امامت را شناسایی کنند. اگر مردم به وظیفه خود عمل نکردند، چیزی از الهی بودن منصب امامت کم نمی‌شود.

این را هم بگوییم که رسول خدا (ص)، بسیاری از آموزه‌های اسلام را که مردم آن زمان از درکش ناتوان بودند، به امام علی (ع) می‌فرمود و آن حضرت می‌نوشت. سپس پیامبر، مردم را به استفاده از علم علی (ع)

۱- صحیح مسلم، ج ۶، صص ۳ و ۴. نیز ر. ک: صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷.

۲- صحیح مسلم، ج ۶، صص ۳ و ۴. نیز ر. ک: صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷.

۳- ر. ک: منتخب الاثر، صافی گلپایگانی، صص ۹۷-۱۴۰.

سفارش می‌کرد. برای مثال، در حدیثی فرموده است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا وَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا» (۱)؛ «من شهر علم و علی در آن است. پس هر کس بخواهد وارد شهر شود باید از در بگذرد».

این مطالب در طول چندین سال، به چندین جلد کتاب رسید. پیامبر(ص) این کتاب‌ها را که در حقیقت، میراث علمی نبوت است، در اختیار امام علی(ع) گذاشت و سفارش کرد این میراث به همراه شمشیر آن حضرت، از امامی به امام بعدی سپرده شود. یکی از منابع علمی امامان معصوم(علیهم السلام) و نیز از نشانه‌های امامت آنان، همین کتاب‌هاست؛ یعنی کسی که آنها را در اختیار داشته باشد، امام است.

– حالا از کجا بفهمیم کتاب‌ها در اختیار چه کسی است؟

– از طریق امام قبلی که به امامت او یقین داریم. برای مثال امام علی(ع) پس از ضربت خوردن و در روزهای پایانی عمر شریفش، همه بستگان خود را جمع کرد و به امامت امام حسن(ع) وصیت کرد و میراث علمی و شمشیر پیامبر(ص) را به ایشان تحویل داد. سلیم بن قیس که در این جلسه حاضر بود، می‌گوید:

معرفی امامت امام سجاد (ع) پیش از تولد و در دوران طفولیت ایشان

امام علی(ع)، تمام بستگان خود از جمله امام حسن، امام حسین، امام سجاد(علیهم السلام)، محمد بن حنفیه و سران شیعه را جمع کرده بود. نخست به امامت امام

۱- المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶؛ مجمع الزوائد، هشمی، ج ۹، ص ۱۱۴؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹ و

حسن(ع) وصیت کرد و میراث علمی و شمشیر پیامبر را به ایشان داد و همه را شاهد گرفت و فرمود: «این دستور پیامبر است که به تو وصیت کنم و کتاب‌ها و سلاح پیامبر را به تو بسپارم. همچنین، پیامبر به من دستور داد به تو بگویم پیش از رحلت، اینها را به برادرت حسین(ع) بسپاری!» سپس حضرت علی(ع) به امام حسین(ع) رو کرد و فرمود: «پیامبر به شما دستور داده است این کتاب‌ها و سلاح را به پسر علی(ع) بسپاری!» آن‌گاه حضرت دست امام سجاد(ع) را گرفت و به ایشان فرمود: «رسول خدا(ص) به تو نیز امر کرد این میراث را به پسر محمد(ع) بسپاری. از جانب من و پیامبر(ص) به او سلام برسان». (۱)

به این سفارش عمل شد و هر یک از امامان، میراث علمی و شمشیر پیامبر را به امام بعدی تحویل دادند. (۲)
می‌بینید که در زمان حیات امام علی، امام حسن و امام حسین(علیهم السلام) و حتی زمانی که امام سجاد(ع) در سنین کودکی است، امامت آن حضرت مطرح و شیعیان ناب از آن خبردار می‌شوند. در روایت‌های بسیاری از امام حسین(ع) نیز به نام یکایک امامان از جمله امام سجاد(ع) اشاره شده است و امام حسین(ع) آنها را به مردم معرفی می‌کند. برخی از این روایت‌ها، در زمان کودکی امام سجاد(ع) بیان شده است. (۳)

۱- کافی، ج ۱، ص ۲۹۷، نیز ر. ک: مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۲۵.

۲- امام حسین(ع) پیش از خارج شدن از مدینه برای حرکت به سمت کربلا، میراث علمی امامت را به امّ سلمه همسر پیامبر(ص) سپرد و فرمود: «وقتی فرزندم علی(امام سجاد(ع)) به مدینه بازگشت، این امانت را به او برگردان!» ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۳۰۳.

۳- کفایه‌الاثَر، خزاز قمی، صص ۲۳۲ و ۲۳۴.

در حقیقت، هر یک از امامان، امام بعدی را از سال‌ها قبل و در دوران کودکی امام بعدی به مردم معرفی می‌کردند تا به تدریج، همه او را بشناسند و بی امام و رهبر نمانند.

دلایل بی‌اقبالی مردم به امام سجاد (ع)

- با وجود روایت‌های بسیاری از رسول خدا(ص) و امامان گذشته در تأیید امامت امام سجاد(ع)، چرا عامه مردم، از امامت آن حضرت بی‌خبر بودند و آن حضرت را حمایت نمی‌کردند؟

حسین فخری است که می‌پرسد و حاجی این‌گونه پاسخش را می‌دهد: سؤال خوبی است، ولی حسین آقای گل! شما باید این را از کسانی پرسید که مانع ثبت احادیث پیامبر شدند و نگذاشتند سفارش‌های پیامبر درباره امامت امامان به‌طور کامل به مردم برسد.

تعجب در این است که همان کسانی که دیروز مانع رسیدن سفارش پیامبر(ص) به مردم شدند، امروز مدعی شده‌اند چرا مردم امامان خود را نمی‌شناختند؟! و جالب‌تر اینکه می‌گویند حتی خود امامان نیز از امامت خود یا امام بعدی خبر نداشتند!

البته در تحقق نهاد امامت، افزون بر آموزه‌های قرآن و سفارش پیامبر(ص)، همت مردم در شناسایی امام خود و پیروی از او لازم است. مگر مردم محبت‌های فراوان رسول خدا(ص) به حضرت علی(ع) و فرزندانش امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) را

ندیده و سفارش‌های پیامبر را درباره ایشان نشنیده بودند؟ پس چرا آن شد که نباید می‌شد؟

حاج آقا! پدر سیاست بسوزد که هر چه می‌کشیم، از دست همان

است. این را علی فرخی می گوید. حاجی با لبخندی تأییدآمیز، ادامه می دهد: شما خودتان را در زمان امام سجاد(ع) فرض کنید! ده ها سال است که نوشتن و تکثیر احادیث پیامبر ممنوع شده است. حدود ۳۰ سال است که از شهادت امام علی(ع) گذشته و هنوز قبر آن حضرت پنهان است؛ یعنی اگر نشانی قبر آن حضرت را بیابند، به جنازه آن بزرگوار هم رحم نمی کنند. لعن بر امام علی(ع) نیز در منابر و خطبه های جمعه و قنوت های نماز رایج است، چنان که اگر کسی لعن حضرت علی(ع) را در نماز از یاد ببرد، فکر می کند نمازش باطل است. در چنین شرایطی، انتظار دارید دستگاه بنی امیه، روایت های پیامبر را درباره امامت و فضایل حضرت علی(ع) و فرزندانش پخش و مردم را به زیر پرچم آنها دعوت کند. در حقیقت، اگر بنی امیه اجازه ثبت و نشر این روایت ها را می داد، حکم قتل خود را امضا می کرد. آیا شما از یزید و حجاج انتظار دارید، با تبلیغ امامت امام سجاد(ع) پایه های حکومت خود را سست کنند؟!

دیدگاه امامان در مورد زید و قیامش

نادر فتحی که ایستاده است، رو به حاجی می کند و می گوید: من از وهابی ها شنیده ام، حتی زید پسر امام سجاد(ع) هم از امامت پدرش بی خبر بود و پس از شهادت امام سجاد(ع)، در گفت و گویی که با فردی به نام احول داشته، از امامت پدرش باخبر شده! وهابی ها می گویند این حکایت، در اصول کافی هم آمده. (۱) حاجی سرش را بالا می گیرد و چشم می دوزد به فتحی و می گوید: اصلاً

موضوع صحبت زید با احوال، بحث امامت نیست، بلکه قیام زید است. حقیقت این است که زید در حال جمع کردن یارانی برای خود بود و می‌خواست با جمع‌آوری و سازمان‌دهی شیعیان، علیه بنی‌امیه قیام کند و حکومت را به اهلش؛ یعنی اهل بیت (علیهم السلام) بسپارد.

این گفت‌وگو در زمان امامت امام باقر (ع) صورت گرفته است. زید هنگام شهادت پدرش امام سجاد (ع)، حدود ۱۵ یا ۲۰ سال داشت. اما در زمان امام باقر (ع) که سن او اقتضای قیام را پیدا می‌کند، به فکر قیام علیه بنی‌امیه می‌افتد، ولی در آن زمان، شرایط برای قیام مساعد نبوده است. روی همین حساب امام باقر (ع) زید را از قیام مسلحانه منع کرد. زید هم پذیرفت و در آن شرایط قیام نکرد. احوال هم به زید می‌گوید، قیام تو در شرایط فعلی به مصلحت نیست و من تو را همراهی نمی‌کنم.

در زمان امام صادق (ع) که بنی‌امیه در حال سقوط بود و روز به روز ضعیف‌تر می‌شد، امام صادق (ع) زید را به قیام تشویق کرد. به این ترتیب، زید به فرمان امامش قیام کرد و به شهادت رسید.

البته رسول خدا (ص)، موضوع قیام زید و شهادت او را پیش‌بینی کرده بود. آن حضرت به امام حسین (ع) خبر داده بود، فردی از نسل تو به نام زید به شهادت می‌رسد و روز قیامت، او و اصحابش سرافرازانه وارد بهشت می‌شوند. (۱) امام حسین، امام سجاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام)، نیز از شهادت زید در منطقه کناسه کوفه خبر داده بودند و زید نیز از این موضوع آگاه بود.

ص: ۹۱

این امامان بزرگوار، از قیام زید حمایت و از او به عنوان «مهاجر و مجاهد» فی سبیل الله، «منتقم» آل محمد (علیهم السلام) و «شهید» تجلیل می کردند. (۱) امام صادق (ع)، چنان عموی خود، زید را احترام می کرد که وقتی زید می خواست سوار مرکب شود، حضرت برای او رکاب می گرفت و پس از سوار شدن، لباس او را مرتب می کرد. (۲) من که رو به روی حاجی مسعودی نشسته ام، می گویم: بر اساس صحبت های شما، امامان برای زید احترام زیادی قائل بودند، آیا زید هم امامت امامان را پذیرفته یا خودش مدعی رهبری و امامت بود؟

دیدگاه زید در مورد امامت خودش و امامان

حاجی می گوید: اتفاقاً مشابه این سؤال را یحیی، پسر زید از پدرش پرسید و زید در جوابش گفت: من امام نیستم، ولی از ذریه پیامبرم. سپس دوازده امام را به پسرش معرفی کرد. (۳) در گفت و گویی هم که یحیی پس از شهادت پدرش با متوکل (۴) در این باره دارد، به او می گوید: «پدرم عاقل تر از این بود که ادعای امامت کند. وی می گفت: من مردم را به رضای آل محمد (ع) که مصداق امروز آن، امام صادق (ع) است، دعوت می کنم». (۵)

۱- فرق و مذاهب کلامی، علی ربانی گلپایگانی، صص ۱۰۰-۱۱۳. روایت هایی که در تجلیل امامان: از زید نقل شده، به اندازه ای است که در برخی کتب روایی، باب مستقلی به این موضوع اختصاص یافته است. برای نمونه، ر. ک: عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۲۴۸.

۲- مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۸۷، به نقل از: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۰۷.

۳- کفایة الاثر، ص ۳۰۴.

۴- مقصود، متوکل بن هارون بجلی است، نه خلیفه عباسی.

۵- کفایة الاثر، ص ۳۰۴.

در روایتی، امام رضا(ع) این گفته یحیی را تأیید کرده و هدف زید را راهنمایی مردم به امام صادق(ع) دانسته است. (۱)

زید، امامت پدر، برادر و برادرزاده‌اش را پذیرفته بود و به مردم سفارش می‌کرد، هر کس در پی دانش است، به امام صادق(ع) مراجعه کند و هر کس به دنبال جهاد است، با من همراه شود. (۲) البته هدف زید از قیامش این بود که شکوه بنی‌امیه را بشکند و راه را برای رهبری و امامت امام صادق(ع) هموار کند. امام صادق(ع) در این باره فرمود: «اگر زید پیروز می‌شد، به وعده خود عمل و مردم را به پیروی از ما دعوت می‌کرد». (۳) می‌پرسم: آیا می‌توان گفت قیام مسلحانه زید و قیام علمی امام صادق(ع)، نوعی تاکتیک و تقسیم کار بود و هر دو با هدف تقویت نهاد امامت فعالیت می‌کردند؟

حاج آقا مسعودی، با تکان دادن سرش، حرفم را تأیید می‌کند و می‌گوید: بله، همین‌طور است. (۴) امام صادق(ع) مانند دیگر امامان، به عنوان ناخدای کشتی نجات، حرکت شیعیان را جهت می‌داد و از پشت صحنه آن را رهبری می‌کرد و زید به عنوان فرمانده خط مقدم، از فرماندهی کل خط می‌گرفت. البته برخی افراد ساده‌لوح که قدرت تحلیل نداشتند، فکر می‌کردند فعالیت سیاسی؛ یعنی قیام مسلحانه و رهبر فقط کسی است که به قیام مسلحانه اقدام کند. عده‌ای معتقد بودند چون

۱- فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۱۲.

۲- کفایه الاثر، ص ۳۰۶.

۳- همان.

۴- کفایه الاثر، ص ۳۰۵.

امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) قیام مسلحانه نکرده‌اند، فعالیت سیاسی نداشته‌اند و نمی‌توانند امام باشند. وقتی این افراد به زید مراجعه می‌کردند، زید به صراحت می‌گفت: من امام نیستم، من فقط از نسل پیامبرم. سپس مردم را به سوی برادرش امام باقر (ع) و برادرزاده‌اش امام صادق (ع) راهنمایی می‌کرد. (۱) البته پیروان این جریان فکری، بعد از زید، فرقه‌ای به نام زیدیه تشکیل دادند. مشی فکری آنها، برخلاف زید بود. امروزه برای تخریب چهره شیعه، عقاید زیدیه و اسماعیلیه و دیگر فرقه‌های منحرف شیعی را به شیعه اثنی‌عشری نسبت می‌دهند.

حاجی که از رفتارش پیداست، دلش برای رفتن به مسجدالنبی شور می‌زند، با بلند شدنش، پایان جلسه را اعلام می‌کند و همه برای چشیدن طعم آخرین نماز جماعت در کنار مرقد رسول خدا (ص)، همراهش به راه می‌افتند. من هم با حسین فخری همراه می‌شوم. بین راه با خودم فکر می‌کنم، چرا بعضی اصرار دارند بگویند امامان ما ناشناخته بودند، در سیاست دخالت نمی‌کردند، فقط به فکر دعا و عبادت بودند و امور سیاسی را به دیگران می‌سپردند؟ اگر این گونه بود که حکومت نباید کاری به کارشان داشته باشد. پس دلیل این همه تهمت و زندان و کشتن آنان چیست؟ مگر وجود افراد عابد و زاهد برای حکومت خطری دارد که کارشان به زندان و شهادت بیانجامد؟

- بابا! خیلی تو فکری، یه کم برو تو حال!

حسین فخری است که صدایش افکارم را به هم می‌ریزد. وقتی قیل و قال ذهنم را برایش می‌گویم، با لبخندی معنادار می‌گوید: وقتی جملاتی از این دست می‌شنوی، آنها را این‌طور معنا کن که امامان نباید شناخته می‌شدند، نباید در سیاست دخالت می‌کردند، باید فقط به عبادت می‌پرداختند و کار سیاست را به سیاستمداران واگذار می‌کردند.

آن جمله‌های خبری، زبان «قال» شان است، ولی این جمله‌های دستوری، زبان «حال» شان. آنها را برای عوام مردم می‌گویند تا خواص، حساب کار خودشان را بکنند. حمید آقای اهل فکر! چرا راه دوری می‌روی. این روزها مگر از حُسن و جمال سکولاریسم، عرفی شدن دین، جدایی دین از سیاست و علم و هنر و اشعاری به این اوزان کم می‌شنوی؟ منظور سیاستمداران از این سخنان، این است که دین از سیاست و علم و هنر باید جدا باشد و با دنیای مردم کاری نداشته باشد.

من به سؤال‌های تو اضافه می‌کنم؛ چرا ایران، پیش از انقلاب، مشرک و تروریست نبود و مذهبش نظم جهانی را به هم نمی‌زد، ولی امروز که پنجه در پنجه امریکا و اسراییل انداخته، مشرک و تروریست و مخالف صلح و نظم جهانی شده؟ چرا دلارهای امریکایی و اسراییلی به سود اسلام شیخ‌نشین‌ها و علیه اسلام شیعه‌نشین‌ها خرج می‌شود؟ جوابش روشن است. جرم ما این است که خدای عبدالملک‌های دیروز و عبدالدلارهای امروز را قبول نداریم و به آنها شرک می‌ورزیم. عزیز من! وقتی حضرت علی (ع) تکفیر و امام حسین (ع)، خارجی و شورشی معرفی شود، شیعیان آنها هم باید مشرک و تروریست معرفی شوند.

حمید آقا! به واژه‌های فرهنگ لغت اضافه کن؛ از نظر نظام سلطه

دیروز و امروز، شیعه علی(ع)؛ یعنی مشرک؛ یعنی تروریست؛ یعنی مخالف صلح و سازش سیاستمداران امریکایی با مبلغان اسلام امریکایی به توافق رسیده‌اند، فحش‌های سیاسی را آنها نثار شیعه کنند و فحش‌های مذهبی را اینها. آنها انگ تروریست و مخالف صلح و نظام جهانی را به شیعه بزنند و اینها تهمت اعتقاد به تحریف قرآن و خیانت جبرئیل و مشرک بودن را. هر دو، لبه‌های تیز یک قیچی هستند که برای بریدن درخت اسلام ناب، به حرکت درآمده‌اند.

به نزدیکی در ورودی مسجدالنبی می‌رسیم. نگاهی به چفیه قرمزهای دو طرف در می‌اندازم. دستم را به بازوی حسین می‌گیرم، سرم را نزدیک گوشش می‌برم و با خنده می‌گویم: پس یعنی ما خارجی و مشرکیم!

و حسین با خنده می‌گوید: خب، آره دیگه مشرک جان! آن هم از نوع مدرن و قرن بیست و یکمی‌اش!

راز چهارم: سحر نزدیک است!

اشاره

«به دلت که نگاه می کنی، نازک تر شده. به قلبت که دست بزنی، لطیف تر شده. توی این دو تکه پارچه، خودت را تازه تر می بینی، فرق کرده ای. نه به فکر اتوی شلوارت هستی و نه به فکر کوتاهی آستین های پیراهنت. حالا آماده شده ای برای یک قول و قرار تازه با خدا؛ مثل اینکه دیگر به آئینه نگاه نکنی؛ کاری که هر روز دم به ساعت می کردی. دعوا نکنی؛ کاری که هر روز اگر با دیگران نکنی، با برادر و خواهرهایت حتماً... فخر نفروشی؛ یعنی پُر ندهی که خیلی از ما زنده ایم به همین پُر دادن ها! باید نگاهت آلوده به شهوت نباشد؛ باید مو و ناخن را کوتاه نکنی و مانند آن که روی هم ۲۴ مورد می شود. همه این قرارها را با خدا وقتی می گذاری که نیت کنی؛ نیت عمره مفرده. سپس باید زبانت تلبیه را زمزمه کند تا راهی به قلبت بیاید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ. لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ. إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَ لَكَ وَالْمُلْكُ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ».

حالا دیگر مُحَرَّم شده ای. ترس از ارتکاب یکی از این محارم ۲۴ گانه، آن قدر جمع و جور کرده که حد ندارد. برای انجام دادن هر کاری، اول فکر می کنی. انگار زبان، پاها و دست های صاف بسته اند پشت سر عقلت». (۱)

۱- ر. ک: سفر به قبله، هدایت الله بهبودی، صص ۲۷ و ۲۸ (با اندکی تصرف).

حال شب‌های امتحان را دارم. درس‌هایی را که می‌بایست در طول سال می‌خواندم و مرور می‌کردم، می‌خواستم یک‌شبه فوت آب شوم. معلوم بود که نمی‌شود و فشار می‌آورد.

حالا محرمات احرام برایم شده است همان قصه درس‌های نخوانده در طول سال. نخوانده و تمرین نکرده، می‌خواهم یک‌شبه اهل حلال و حرام شوم. معلوم است که فشار می‌آورد.

«به قلبم نگاه می‌کنم، ضربانش کندتر شده است. چشم می‌گردانم به اطراف. به افراد کاروان خودمان و دیگر کاروان‌ها نگاه می‌کنم. این دو تکه پارچه، همه را به یک خط کرده. عدالت خدا اینجا دیدنی است. هیچ‌کس جرئت نمی‌کند خودش را یک وجب بالا-تر از دیگری بداند. همه آن مقام‌ها، همه آن میزهای چوبی و کنده‌کاری شده، همه آن منشی‌ها و همه آن تلفن‌های پر دکمه، به دو تکه پارچه سفید محدود شده‌اند و به دلی که در صد تقوایش - جز خدا- برای همه پوشیده است.

دوباره چشم می‌گردانم. چپ‌ها و راست‌ها اینجا مستقیم‌اند؛ رو به خدا، همه جذب یک‌قبله شده‌اند. ای کاش وقتی به ایران برگشتند، این خط کش‌های سیاسی را برای همیشه کنار بگذارند».^(۱) باید حاجی را ببینم، باید با او صحبت کنم.

این روزها، چندین بار به ذهنم زده است، بیشتر از هر چیز دیگری.

۱- سفر به قبله، صص ۳۹ و ۴۰ (با اندکی تصرف).

به خودم نهیب می‌زنم: بیکار بودی آن کتاب را از دست آن چفیه قرمز ریش بلند گرفتی؟! خب بی خیال کنجکاوی و عنوان دانشجویی‌ات می‌شدی و از کنارش می‌گذشتی! آخر هر کتابی که خواندنی نیست، اگر بود، آن خدایی که رسم خواندن و دانستن را به آدم یاد داد، از میان این همه نام، نام خواندنی (قرآن) روی کتابش نمی‌گذاشت. حتماً می‌خواسته بگوید هر کتابی خواندنی نیست و به اندازه شباهتش با کتاب من خواندنی است.

- شیعه، امام، تاریخ این دو سه روزه، ذهنم به این واژه‌ها حساس شده است. همین چند ساعت پیش که حاجی از تاریخ «مسجد شجره» و مُحرم شدن پیامبر (ص) و چند نفر از امامان (علیهم السلام) در این مکان می‌گفت، مدام، پژواک این کلمات در فضای ذهنم می‌پیچید.

حتماً باید حاجی را ببینم. این تنها قولی بود که به خودم می‌دادم. حال اگر حاجی را می‌دیدم و سفره سؤال‌هایم را پیشش پهن می‌کردم، ولی او همه آنها را لوله می‌کرد و به کناری می‌انداخت، چه؟! یعنی این قدر صبوری دارد که حرف‌هایم را بشنود و از کوره در نرود؟

سوار اتوبوس که می‌شویم، کنار حاجی می‌نشینم. بچه‌ها هنوز توی حال و هوای احرام هستند. حمیدهاشمی که صدای دلنشینی دارد، مرتب لبیک‌ها را تکرار می‌کند و از همه جواب یکنواخت می‌گیرد.

تا مسافتی بعد از مسجد شجره، همین حال و هوا برقرار است. شعله لبیک‌ها که فروکش می‌کند و هر کس به کاری مشغول می‌شود، حاجی

دست می‌گذارم روی زانویم و از اتفاقی که چند دقیقه پیش افتاده می‌گویم: یکی از بچه‌های کاروان، چند دقیقه پیش، مرا به کناری کشید و در حالی که سرش را پایین انداخته بود پرسید: حاج آقا! اگر آدم در حال احرام به فکر کسی باشد، دوستی، رفیقی یا مثلاً نامحرمی، اشکال دارد؟ کار حرامی کرده است و باید کفاره بدهد؟!

گفتم: به فکر نامحرم بودن، از محرمات احرام نیست، ولی اگر انسان این افکار را از ذهن و قلبش دور کند، احرامش کامل‌تر است و اعمالش زیباتر.

وقتی او جوابش را گرفت و رفت، تازه خودم مسئله‌دار شدم. به خودم گفتم آقای حجت الاسلام! تو که تاکنون ده بار محرم شده‌ای و دیگران را محرم کرده‌ای، تو که یک عمر درِ قلبت را به روی غیر خدا باز گذاشتی و دلت را بازار نامحرم کرده‌ای، آیا تاکنون شده از حضور نامحرمان در دلت ناراحت شوی و به فکر چاره یفتی؟! این جوان صاف و صادق، با یک بار حضور نامحرم در دلش، به فکر چاره افتاد، تو چطور؟! تو که روزی هفده بار می‌گویی «سمع الله لمن حمده»، هیچ می‌دانی آن که آن بالا نشسته، «سمع الله لمن عصاه» هم هست. نکند گمان کنی صدای حمد تو بهتر از صدای توبه دیگران به گوشش می‌رسد! اگر مراجعه بچه‌ها و کارهای کاروان نبود، دوست داشتم بروم گوشه‌ای از مسجد شجره بنشینم و زارزار به حال خودم گریه کنم.

حرف‌های حاجی که به اینجا می‌رسد، سرم را پایین می‌اندازم و می‌روم توی فکر. حالا حرف‌های حاجی هم ذهنم را مشغول کرده است، ولی در عوض، کمی آرام‌تر شدم. می‌بینم با حاجی می‌شود راحت حرف زد.

لحظاتی به سکوت می گذرد. سپس حاج آقا مسعودی رو می کند به من و می گوید: «راستی فرمایش شما چی بود؟» در حالی که چشم انداخته ام بیرون و بیابان ها را نگاه می کنم، برمی گردم به طرف حاجی و می گویم: دو سه روز پیش که با بچه ها داشتیم در محوطه بیرون مسجدالنبی عکس می گرفتیم، یکی از همین چفیه قرمزها با عصبانیت، دوربینم را گرفت و محکم به زمین کوبید و خردش کرد. خودم را هم به اداره امر به معروفشان برد تا ارشادم کند! آنجا گفتند: عکس گرفتن از مساجد و گورستان حرام است و شرک. وقت آمدن هم کتابی به زبان فارسی داد دستم، برای آموزش غیر حضوری. نویسنده اش یادم نیست، ولی مترجمش مرتضی عسگری بود.

حاج آقا مسعودی، لبخندی می زند و می گوید: حتماً از آن کتاب هایی است که به صورت غیر حضوری، شیعه را به باد تهمت و ناسزا گرفته!

می پرسم: راستی، این مرتضی عسگری، همان علامه عسگری خودمان است؟

حاجی می گوید: البته که نه، ولی شاید با انتخاب این اسم خواسته اند، کتابشان را بهتر بفروشند، همان کلک تشابه اسمی که در بازار رایج است. البته این ترفندها تازگی ندارد. پیشتر می گفتند شیعه، فرقه ای بی ریشه است که فردی یهودی به نام عبدالله بن سبأ آن را به وجود آورده است. علامه عسگری کتابی نوشت و ثابت کرد، چنین شخصی اصلاً در تاریخ وجود نداشته. آنها به جز عبدالله بن سبأ، از ده ها صحابه جعلی دیگر نیز در کتاب های روایی و تاریخی نام برده اند تا برای تخریب شیعه، از زبان آنها حرف های خودشان را به گوش افراد ناآگاه برسانند.

این بار هم علامه عسگری - که خدا رحمتش کند - کتاب دیگری به نام «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» نوشت. وی در این کتاب از ۱۵۰ نفر نام برده است که وجود خارجی ندارند، ولی به عنوان صحابه پیامبر (ص) معرفی شده‌اند. به هر حال، استفاده از شخصیت‌های افسانه‌ای یا سوء استفاده از اسامی بزرگان، برای خراب کردن شیعه تازگی ندارد. البته صرف نظر از این کارها و بدون توجه به نام نویسنده و انگیزه‌اش، باید به نوشته‌اش توجه کرد. اگر حرفش درست باشد، باید پذیرفت. حالا توی این کتاب چی نوشته؟

اختلاف شیعیان درباره امامان، نشان چیست؟

حاج آقا مسعودی، با حوصله و متانتش، انگار باری از روی دوشم برمی‌دارد. سبک می‌شوم. حالا جملات را راحت‌تر پشت سر هم می‌چینم: این کتاب اعتقاد شیعیان به منصوب بودن امامان از طرف خداوند را رد کرده و می‌گوید: اگر این گونه بود، باید جدول ۱۲ امام از اول معلوم می‌بود. در آن صورت، همه امامان، امام بعد از خود را می‌شناختند و او را به مردم معرفی می‌کردند. اگر این اتفاق می‌افتاد، دیگر میان شیعیان، بر سر اینکه چه کسی امام است، اختلافی پیش نمی‌آمد. اما بعد از رحلت هر امامی، شیعیان حیران و سرگردان می‌شدند که امام فعلی کیست؟ و نتیجه این سرگردانی، جز اختلاف و تشتت نبود. به همین علت معلوم می‌شود که نام امامان از پیش مشخص نبوده و حتی خود ائمه (علیهم السلام) از امام پس از خود خبر نداشتند. آنها گاه فردی را به جانشینی خود

تعیین می کردند، ولی بعد از مدتی می گفتند برای خدا «بدا» حاصل شده و فرد دیگری امام است. اینها همه به این دلیل است که امامان شیعه، از طرف خدا و پیامبر تعیین نشده اند، بلکه خود شیعیان به مرور زمان، امامت آنها را رواج داده اند.

حاجی که سر به زیر انداخته و با دقت به حرف هایم گوش می دهد، پس از مکث کوتاهی می گوید: اگر این دلیل درست باشد، باید گفت پیامبران را هم خدا تعیین نکرده است و برای مثال، مردم، پیامبر اسلام را به عنوان پیامبر انتخاب کرده اند و اینکه می گویند در تورات و انجیل، به آمدن پیامبری به نام «احمد» بشارت داده شده، درست نیست.

فکر می کنم حاجی متوجه منظورم نشده است، می گویم: اما سؤال من درباره امامت بود، نه نبوت. روشن است که پیامبران را خدا تعیین کرده و کسی هم تا به حال ادعا نکرده که آنها منتخب مردم هستند.

حاج آقا مسعودی می گوید: بله، البته، ولی نبوت و امامت از هم جدا نیستند. امامت، دنباله نبوت است. اگر امامت نباشد، نبوت ابتر و در رسیدن به هدفش ناکام است. درست به همان دلیل که نبوت، منصبی الهی است و پیامبران را خدا منصوب کرده است؛ امامت هم منصبی الهی است و امامان منصوب خدا هستند. اگر اختلاف مردم درباره امام، دلیل بر منصوب نبودن او از طرف خدا باشد، همین اشکال درباره پیامبران هم مطرح می شود. مسلمانان نبوت پیامبر اسلام را قبول دارند، ولی یهودی ها و مسیحی ها نمی پذیرند. مسلمانان بر اساس آیات قرآن می گویند در تورات و انجیل تحریف نشده، به آمدن پیامبر اسلام بشارت داده شده

است (۱)، ولی مسیحیان و یهودیان این حرف را انکار می‌کنند. با توجه به این اختلاف‌ها، به نظر شما باید مسلمانان دست از اعتقاد خودشان بکشند و بگویند پس معلوم می‌شود حضرت محمد(ص) را خدا تعیین نکرده و نعوذ بالله پیامبر نیست؟! از این گذشته، حتی نزدیک‌ترین بستگان پیامبران مانند پسر و همسر حضرت نوح و ابولهب، عموی پیامبر اسلام، با آنها مخالفت می‌کردند و نبوت آنها را قبول نداشتند. پس باید بگوییم چون بستگان درجه یک این پیامبران، پیامبری آنها را نپذیرفتند، ما هم نمی‌پذیریم؟!

امام؛ منصوب خداست یا منتخب مردم؟

اختلاف مردم، از آنجا سرچشمه می‌گیرد که برخی افراد، یا از نبوت و امامت فردی خبر ندارند یا اگر خبر دارند، نمی‌خواهند نبوت و امامت او را بپذیرند. این مغالطه است که بگوییم حالا که عده‌ای از مردم، نبوت یا امامت کسی را نمی‌پذیرند، پس معلوم می‌شود خدا او را تعیین نکرده است. پیامبر و امام را خدا انتخاب می‌کند، پیامبر با معجزه‌اش شناخته می‌شود و سپس جانشینان خود را به مردم معرفی می‌کند. مردم هم پس از شناخت امامان، ولایت آنها را می‌پذیرند و از آنان پیروی می‌کنند. بنابراین، اگر مردم در شناسایی و پیروی از امامان کوتاهی کردند، نباید تقصیر را به

۱- وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ صف: ۶ وَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْأِنْجِيلِ ... اعراف: ۱۵۷.

گردن خدا و پیامبر بیندازند و بگویند خدا امامی را تعیین نکرده.

نادر عبادی که از صندلی عقب، گوش تیز کرده و بحث ما را تعقیب می کند، با همان لحن شیرینش که اندکی هم به ترکی می زند، داخل بحث می شود و می گوید: پیامبر را خدا تعیین می کند، درست؛ ولی چرا جانشین پیامبر را هم باید خدا تعیین کند؟! مردم به تشخیص خودشان از میان یاران و اصحاب پیامبر (ص)، بهترین فرد را به عنوان امام انتخاب و از او پیروی می کنند. این می شود امامت دموکراتیک! غربی ها هم نمی توانند اشکالی به این امامت وارد کنند.

حاجی به عقب برمی گردد، با تعجب به نادر نگاه می کند و می گوید: آقا نادر عزیز! به نظر شما پیامبران اصحاب خود را بهتر می شناختند یا مردم؟

- خب معلوم است، پیامبران، اگر عقل دیگران بیشتر بود که آنها پیامبر می شدند.

- آفرین! وقتی حضرت موسی (ع) از طرف خدا مأمور شد، هفتاد نفر از بهترین پیروان خود را انتخاب کند و به میقات برسد، آنجا روشن شد عده ای از آنها هنوز به حضرت موسی و خدای او ایمان نیاورده اند و در حقیقت، نادان هستند. (۱) - یعنی چطور؟ - چون در میقات، برخی از اصحاب به حضرت موسی گفتند:

۱- وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا ... اعراف: ۱۵۵.

ص: ۱۰۸

لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً. (۱) تا وقتی خدا را به طور آشکار به ما نشان ندهی، به تو ایمان نمی آوریم. (۲) حتی خداوند خطاب به پیامبر اسلام (ص) هم می فرماید: تو منافقان را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم. (۳) آنها چنان زیبا حرف می زنند و ظاهرشان چنان جذاب است که وقتی حرف می زنند، خود تو هم به حرفشان گوش می کنی. (۴)

امامت در قرآن

وقتی پیامبران الهی با علم عادی، اصحاب منافق خود را نمی شناسند و فقط با تعلیم و توفیق خداوند از اشتباه مصون می مانند، وضع دیگران روشن است. بر همین اساس، پس از سال ها که از پیامبری حضرت ابراهیم گذشته بود، خداوند به او گفت: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛ «من تو را به مقام امامت منصوب می کنم». و وقتی حضرت ابراهیم از خداوند پرسید: آیا امامت به فرزند من هم منتقل خواهد شد؟ پاسخ شنید: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۵)؛ یعنی در امامت، وراثت شرط نیست، بلکه عصمت ملاک است. چون فقط خداوند از عصمت افراد خبر دارد، پس تعیین امام فقط با خداست و خداوند از طریق وحی، آنها را به پیامبرش معرفی می کند و پیامبر هم به مردم.

۱- وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ بقره ۵۵.

۲- این استدلال، مفاد روایتی است از امام مهدی [در بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۲۷]؛ «هذا موسى كلم الله مع وفور عقله و كمال علمه و نزول الوحي عليه اختار من اعيان قومه ... سبعين رجلاً ممن لا يشك في ايمانهم و اخلاصهم فوقت خيره على المنافقين ...».

۳- وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ توبه ۱۰۱.

۴- وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ منافقون ۴.

۵- قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ بقره ۱۲۴.

از صندلی جلویی، احمد برقی که با انداختن تنه‌اش روی دسته صندلی و نزدیک کردن سرش به ما، شش دانگ حواسش پیش ماست، می‌گوید: وقتی ما آدم‌های قرن بیست و یکم با این همه ادعای پیشرفت، خیلی وقت‌ها از انتخاب درست یک رییس شرکت یا یک نماینده مجلس ناتوانیم و پس از چند روز از تصمیم خود پشیمان می‌شویم، یعنی اینکه به انتخاب‌های خودمان دل خوش کنیم. وقتی برای انتخاب یک مدیر چند روزه برای اداره کاری دنیایی، ناتوان هستیم، چطوری می‌توانیم مدیر دنیا و آخرتمان را انتخاب کنیم؟! من که جرئت نمی‌کنم سرنوشت ابدی دنیا و آخرتم را به دست غیر معصوم بدهم. مگر سعادت و سرنوشت ما اسباب بازی است که هر روز بازیچه کسی شود؟!

در خلال همین حرف‌ها، عادل ابراهیمی، با موهای فر و صورت آفتاب‌خورده جنوبی‌اش، با کارتون غذا راه می‌افتد وسط اتوبوس و به هر کس بسته‌ای غذا می‌دهد. با عبور از ردیف ما و شنیدن جر و بحثمان، با لهجه عربی و با ادای غلیظ حروف، بلند می‌گوید: «إذا جاء الطعام بطل الكلام». دل گرسنه ایمان ندارد! بخورید و بیاشامید و زیادی بحث نکنید! و با این جمله، لبخندی از بچه‌ها می‌گیرد و می‌رود ته اتوبوس.

پیش از اینکه کسی سؤال دیگری مطرح کند، می‌گویم: سؤال من این است که آیا در اسلام چنین اتفاقی افتاده؛ یعنی جانشینان پیامبر(ص) را خداوند تعیین کرده است یا نه؟

حاجی با تبسم می‌گوید: تا مکه، زمان زیادی مانده، فعلاً غذایت را با حوصله بخور، مطمئن باش پاسخ سؤال را خواهی شنید.

ظرف‌های خالی غذا را که جمع می‌کنند، کمی روی صندلی جمع و جور می‌شوم و نگاه پرسشگرم را به حاجی می‌دوزم. او هم با حوصله تمام صحبتش را شروع می‌کند:

امامان در قرآن

- اگر یادت باشد، در آخرین جلسه مدینه گفتم، قرآن به عنوان قانون اساسی اسلام، کلیات بحث امامت را مطرح کرده و در آیاتی مثل آیه تطهیر (۱)، آیه ولایت (۲)، آیه اکمال‌دین (۳) و آیه اولی الامر (۴)، عده‌ای را به عنوان اولی الامر و اهل بیت (علیهم السلام) معرفی کرده است و به مردم دستور داده، از آنها پیروی کنند.

پیامبر اکرم (ص) نیز به عنوان مفسر قرآن و کسی که فقط براساس وحی الهی سخن می‌گوید (۵)، مصداق‌های اولی الامر و اهل بیت (علیهم السلام) را نام برده است. حتی از همان روزهای اول بعثت (یوم الانذار) تا روزهای آخر (روز غدیر)، علی (ع) را به عنوان وصی، جانشین و وزیر خود معرفی کرد.

می‌پرسم: درباره دیگر امامان چه؟ آیا رسول خدا (ص) درباره آنها اظهارنظری کرده است؟

۱- إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا احزاب: ۳۳.

۲- إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ مائده: ۵۵.

۳- الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا مائده: ۳.

۴- أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ نساء: ۵۹.

۵- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نجم: ۳ و ۴.

- البته معرفی حضرت علی(ع)؛ یعنی دادن سر نخ به مردم. چون امام علی(ع) نماد و مظهر امامت است. اگر کسی حضرت علی(ع) را بشناسد، حاضر نیست از کسی غیر از او و خاندان پیامبر(ص) پیروی کند.

تعداد و نام امامان (علیهم السلام) از زبان پیامبر (ص)

افزون بر این، پیامبر(ص) در مناسبت‌های مختلف، دوازده امام را به صورت کلی یا با ذکر نام و ویژگی‌هایشان معرفی کرده است. تعداد روایت‌های نقل شده از شیعه و سنی در این باره، به قدری زیاد است که در همان قرن‌های نخست صدر اسلام، کتاب‌های متعددی در زمینه معرفی ائمه(علیهم السلام) نگاشته شده است. (۱) حاجی خم می‌شود و از جیب بغل ساکش، برگه‌هایی را درمی‌آورد؛ فیش‌های مطالعاتی است. با جابه‌جا کردن چند فیش، یکی از آنها را جدا می‌کند و می‌گوید: من می‌خواستم بحث امامت را در مکه مطرح کنم. حالا که بحث پیش آمد، به طور خلاصه، آمارهایی را که فقط از یک کتاب (۲) جمع‌آوری کرده‌ام، برایت می‌گویم. البته اگر روایت‌های دیگر کتاب‌ها هم به آن اضافه شود، این آمار خیلی بیشتر می‌شود. در ۲۷۱ روایت آمده است: جانشینان پیامبر(ص) دوازده نفرند؛ همه از قریش‌اند و با وجود آنها اسلام، عزیز، غالب و پابرجاست و مردم در خیر خواهند بود. این روایت‌ها هم از پیامبر و هم از امامان نقل شده است. (۳)

۱- مانند: «الغیبه» و «الاقتصاد»، شیخ طوسی؛ الفصول المختارة، شیخ مفید؛ الامامه و التبصرة، ابن بابویه؛ بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار؛ کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق؛ کفایه الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، خزاز قمی رازی؛ الکافی و کتاب الحجّه، یعقوب کلینی.

۲- منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی.

۳- این روایت‌ها در کتاب‌های معتبر روایی اهل سنت، مانند صحیح بخاری، صحیح مسلم و سنن ترمذی نقل شده است. مانند: «قال رسول الله(ص)، یكون من بعدی اثنا عشر امیراً ... کلهم من قریش؛ لا یزال امر الناس ماضیاً ما ولیهم اثنا عشر رجلاً ... کلهم من قریش؛ لا یزال الإسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفه و ...». ر. ک: منتخب الاثر، صص ۱۰-۴۵.

در ۴۰ روایت، پیامبر فرموده: خلفای من ۱۲ نفرند؛ به تعداد جانشینان حضرت موسی در قوم بنی اسرائیل. (۱) در ۱۳۳ روایت آمده است که امامان، ۱۲ نفرند، اسم نخستین امام، علی (ع) است. (۲) در ۹۱ حدیث نیز نقل شده است، نام نخستین امام، علی (ع) و آخرین امام، مهدی (عج) است. (۳) در ۹۴ روایت، آخرین امام، مهدی (عج) نام دارد. (۴) در ۱۳۹ حدیث، ۹ نفر از امامان، از نسل امام حسین (ع) دانسته شده‌اند. (۵) در ۵۰ روایت نیز اسامی یکایک امامان، از زبان رسول خدا (ص) و خود امامان آمده است. در این روایت‌ها، هر امامی همه امامان پس از خود را تا آخرین امام معرفی کرده است. (۶) این روایت‌ها از زبان افراد موجه و مورد قبول شیعه و سنی، چون: ابن عباس، سلمان، جابر، حذیفه و عبدالله بن مسعود ... نقل شده است.

۱- مانند: «قلت يا رسول الله و كم الأئمة بعدك قال عدد نساء بني إسرائيل». ر. ك: منتخب الاثر، صص ۴۶-۵۵.

۲- مانند: «قال رسول الله (ص): يا علي (ع) أنت وصيي حربك حربي و سلمك سلمى و أنت الإمام و أبوالأئمة الاحدى عشر ...». ر. ك: منتخب الاثر، صص ۵۶ و ۵۷.

۳- مانند: «قال رسول الله (ص): الأئمة بعدى اثنا عشر أولهم على بن أبى طالب و آخرهم القائم ...». منتخب الاثر، صص ۵۸ و ۶۳.

۴- مانند: «قال رسول الله (ص): ان الله تعالى اخذ ميثاقى و ميثاق اثنى عشر اماماً بعدى و هم حجج الله على خلقه الثانى عشر منهم القائم ...». منتخب الاثر، صص ۶۴.

۵- مانند: «قال رسول الله (ص): بعدى اثنا عشر اماماً تسعة من صلب الحسين امناء، معصومون و متا مهدى هذه الامة». ر. ك: منتخب الاثر، صص ۶۵-۸۰.

۶- این روایت‌ها در برخی کتاب‌های روایی اهل سنت مانند ينابيع المودة نیز آمده است. ر. ك: ينابيع المودة، ج ۱، ص ۶۴.

حاجی در حالی که فیش‌هایش را جابه‌جا می‌کند، چند لحظه روی یکی از آنها مکث می‌کند. حالا نادر عبادی و احمد برقی هم سراپا گوش شده‌اند و به دقت توضیحات حاجی را می‌شنوند که ادامه می‌دهد: ابوهریره می‌گوید: من با ابوبکر، عمر، ابن عباس، زید بن حارثه و ابن مسعود خدمت رسول اکرم (ص) بودیم. در همین حال حسین بن علی وارد شد. پیامبر او را در آغوش گرفت، بوسید و فرمود: «خدایا! من حسین را و هر کس که حسین را دوست بدارد، دوست دارم». سپس خطاب به حسین بن علی فرمود: «ای حسین! تو خود امامی و فرزند امام و پدر نه امام». عبدالله بن مسعود پرسید: «ای رسول خدا! نه امام از نسل حسین، چه کسانی هستند؟» آن‌گاه پیامبر (ص) یکایک آنان را با اسم و ویژگی‌هایشان معرفی کرد. (۱)

افزون بر این روایت‌ها که فهرست اسامی تمامی امامان را نقل کرده، هر یک از امامان نیز به طور خاص، امام پس از خود را معرفی کرده است. در برخی کتاب‌های روایی، فصلی وجود دارد، به نام: «امامان، قبل از رحلت خود می‌دانند، چه کسی را از طرف خداوند به عنوان امام بعدی معرفی کنند». (۲) بر اساس این روایت‌ها، انتخاب امام، با خداست و پیامبر و امام قبلی، فقط نقش معرفی او به مردم را بر عهده دارند. همچنین، محال است امام قبلی، بدون معرفی جانشین خود از دنیا برود و مردم حتی یک روز بدون امام بمانند. البته اینکه خود مردم در شناخت امام یا پیروی از او کوتاهی می‌کنند، بحث دیگری است.

۱- منتخب الأثر، ص ۱۰۴.

۲- مانند: بصائر الدرجات، ابی جعفر محمد صفار، ص ۴۳۵.

اتوبوس به تدریج، سرعتش را کم می کند، به سمت راست جاده می پیچد و وارد محوطه وسیعی می شود. در محوطه، ساختمانی بزرگ و طولانی خودنمایی می کند که نورافکن های اطراف آن، محوطه را مثل روز روشن کرده است. اتوبوس ما، در صف طولی از اتوبوس هایی می ایستد که پیش از ما لنگر انداخته اند.

صف های طولانی اتوبوس ها در ردیف های متعدد و تردد افراد بسیاری در اطراف آنها، آدم را یاد ترمینال می اندازد. حاجی میکروفون اتوبوس را از راننده می گیرد و می گوید:

- اینجا ساسکو است. چند دقیقه ای برای استراحت اینجا هستیم. یک نوشابه، سهمیه هر کسی است که می تواند با چای عوض کند. بیست دقیقه بعد حرکت می کنیم. هنگام پیاده شدن، به موقعیت مکانی اتوبوس دقت کنید تا زمان سوار شدن، اتوبوس را گم نکنید. سپس حاجی مسعودی پیاده می شود و من و احمد و نادر هم پشت سر او به راه می افتیم. هوای دلچسبی است. چند نفس عمیق و چند حرکت کش و قوسی، کمی خستگی را از تنم بیرون می کند. به سمت مکانی می رویم که عده ای جمع شده اند. محل توزیع چای و نوشابه است. حاجی تکه کاغذی را به متصدی توزیع می دهد و به تعداد بچه های اتوبوس، نوشابه تحویل می گیرد. من و نادر جعبه های نوشابه را از دست حاجی می گیریم و شروع می کنیم به توزیع کردن بین بچه ها. بعضی ها که بیشتر اهل چای هستند، با برگرداندن نوشابه، یک لیوان چای می گیرند. و بعد نوشابه و چای به دست، در محوطه پخش می شوند تا در ساسکو چرخی بزنند و هوایی تازه کنند.

چند دقیقه دیگر، بچه ها از این طرف و آن طرف، جمع و سوار اتوبوس

تغییر جدول امامان، ممکن یا ناممکن؟

پاسخ برخی پرسش‌هایم را گرفته‌ام، ولی ذهنم هنوز در گیر ماجرای اسماعیل و محمد؛ فرزندان امام صادق(ع) و امام هادی(ع) است. با گذشت چند دقیقه از حرکت اتوبوس، پرسش‌های باقی مانده را برای حاج آقا مسعودی مطرح می‌کنم: آیا ممکن است به مرور زمان، فهرست اسامی امامان تغییر کند و برای مثال، اسم کسی حذف یا اسمی به آن اضافه شود؟ حاجی خیلی جدی و به سرعت، دو سه تا «نه» غلیظ ردیف می‌کند و می‌گوید: هرگز، چنین چیزی محال است. مسئله نبوت و امامت، جزو قضای حتمی خداست، نه قضای مشروط.

سؤالی را که به ذهن من آمده، احمد برقی زودتر می‌پرسد: قضای حتمی و مشروط یعنی چه؟ حاجی می‌گوید: ببینید! خداوند در مورد حوادث و رخدادهای جهان، دو گونه قضاء دارد؛ قطعی و غیرقطعی. قضای قطعی خدا قابل تغییر نیست و همیشه ثابت است، ولی قضای غیر قطعی خدا، بر اثر تغییر شرایط، تغییر می‌کند؛ مثل اجل معلق و اجل مسمی. مثلاً کسی به یک بیماری لا علاجی مبتلا می‌شود که درمانی هم ندارد؛ مردم با دیدن او انتظار دارند که به زودی از دنیا برود، اما بعداً می‌بینند رفته رفته خوب شد و شفا پیدا کرد. چرا؟! به دلیل کارهای

خوب خود او یا دعای پدر و مادرش یا دعای یکی از اولیای الهی در حقش یا خواندن هفتاد مرتبه سوره حمد یا دادن صدقه برای رفع بلا- از او. به اجلی که با تقدیر خداوند، امکان جابه‌جایی و تأخیر دارد، اجل معلق می‌گویند؛ یعنی به رخ دادن یا رخ ندادن حوادثی مشروط است. در مقابل، اینکه هر انسانی در زمان و مکان خاصی می‌میرد، این اجل حتمی است. اجل معلق، جزو قضای مشروط خداست و اجل حتمی، جزو قضای حتمی او.

امامت و نبوت هم جزو قضای حتمی خداست؛ یعنی اگر خدا بخواهد کسی امام یا پیامبر شود، محال است اراده خدا تغییر کند و او امام یا پیامبر نشود و فرد دیگری به جای او انتخاب شود یا برعکس، کسی که خدا او را به عنوان امام یا پیامبر تعیین نکرده، به این مقام‌ها برسد. در برخی روایت‌ها آمده است: «در موضوع نبوت و امامت، «بدا» اتفاق نمی‌افتد». همه علمای دین این مطلب را پذیرفته‌اند و هیچ‌کس با آن مخالفتی ندارد. (۱) بدا، بدا ... این کلمه را چند بار در همان کتاب آموزشی غیر حضوری وهابی‌ها دیده بودم. برایم مفهوم نبود. از یکی از بچه‌ها که پرسیده بودم، گفت: یعنی آشکار شدن چیزی، پس از پنهان بودنش، ولی برای خدا بدا حاصل شد؛ یعنی چه؟!

در همین افکارم که مجید صلواتیان که روی صندلی بغلی نشسته، در

ص: ۱۱۷

حالی که دستش را زیر چانه‌اش ستون کرده می‌پرسد:

حاج آقا! «بدا» یعنی چه؟

و پاسخ می‌شود: یعنی تغییر سرنوشت انسان بر اثر تغییر رفتار و شرایط او. مثل شفا پیدا کردن بیمار یا به تأخیر افتادن مرگ کسی بر اثر دعا، نذر، توسل و مانند آن؛ چون خود خدا در آیه ۱۱ سوره رعد فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**.

با ذهنم کلنجار می‌روم. بدا برای خدا؛ آشکار شدن چیزی؛ تغییر سرنوشت بر اثر تغییر رفتار. اینها چه ارتباطی با هم دارند؟! می‌پرسم: اگر معنای «بدا»، ظاهر شدن چیزی است، پس پیدا شدن «بدا» برای خدا، با علم ازلی او چگونه سازگاری دارد؟

حاجی نگاهش را می‌دوزد به من و می‌گوید: اگر بخواهیم اوصاف و افعال خداوند را با کتاب لغت‌هایی که ما انسان‌ها نوشته‌ایم، بشناسیم، نتیجه‌ای جز این ندارد. متأسفانه خیلی از مسلمانان هم کتاب خدا را با لغت‌نامه‌های کوچه بازاری معنا کرده‌اند و از آیاتی مانند: **وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۱)**؛ **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ (۲)** و **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۳)** این‌طور فهمیده‌اند که خدا دست و پا دارد، روی تختی به اسم عرش تکیه داده و گاهی از آن پایین می‌آید و بالا می‌رود یا روز قیامت، خدا از فرشته‌ها سان می‌بیند و همان جا می‌توان خدا را مانند ماه شب

۱- فجر: ۲۲.

۲- فتح: ۱۰.

۳- طه: ۵.

چهارده دید. (۱) آنها خدا را انسان بزرگی می‌دانند با علم بیشتر و اندام بزرگ‌تر. بله، عزیز من! اگر قرآن به وسیله عترت تفسیر نشود، نتیجه‌ای بهتر از این نخواهد داشت: تفسیر مادی از خدا، پیامبر و قرآن.

از دیدگاه امام صادق (ع)، «از کسی که معتقد است امروز برای خدا چیزی معلوم می‌شود که دیروز معلوم نبود، باید دوری کرد». (۲) بر اساس همین روایت‌ها، شیخ صدوق می‌گوید: از نظر شیعه، چنین فردی کافر و دوری کردن از او واجب است. (۳) البته افزون بر اینکه معنای «بدا» از آیات قرآن (۴) مانند آیه إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ ... برداشت می‌شود، خود این کلمه در روایت‌ها هم وجود دارد. نه فقط در کتاب‌های روایی شیعه، بلکه در کتاب‌های روایی اهل سنت مانند صحیح بخاری، در حدیثی که از پیامبر نقل کرده به کار رفته است. (۵) چون علم ما محدود است و می‌بینیم مثلاً بیماری از مرگ نجات پیدا کرد، برای ما معلوم می‌شود که اجلش قطعی نبوده و می‌گوییم اجلش به تأخیر افتاده است. در مقابل، علم خداوند نامحدود است و خدا از تمام جزئیات حوادث جهان، از ازل تا ابد باخبر است. بنابراین، چیزی برای او

۱- عقیده اهل سنت و جماعت، محمد بن صالح العثیمین، ص ۵۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۷۰.

۳- همان، ص ۶۹.

۴- در قرآن کریم، موضوع «بدا» در موارد متعددی مطرح شده است؛ مانند: بدا در ذبح حضرت اسماعیل؛ صافات: ۱۰۲-۱۰۷. بدا در عذاب قوم یونس؛ یونس: ۹۸. بدا در مدت میقات حضرت موسی (ع)؛ اعراف: ۱۴۲. بدا در ورود بنی اسرائیل به ارض مقدس؛ مائده: ۲۱ و ۲۲ و ۲۶.

۵- «انّ اباهریره حدّث أنّه سمع رسول الله (ص) يقول: بدا لله عزّوجلّ ان یبتلیهم فبعث إلیهم ملکاً...». صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۶.

آشکار نمی‌شود، بلکه از سرنوشت هر کس با خبر است و می‌داند چند بار مریض می‌شود، چند بار از مرگ نجات پیدا می‌کند و کی می‌میرد.

بنابراین، «بدا» درباره ما؛ یعنی ظاهر شدن، ولی درباره خداوند؛ یعنی ظاهر کردن (۱)؛ یعنی خداوند برای ما روشن می‌کند که برداشت و انتظار شما انسان‌ها درباره فلان حادثه اشتباه بوده و تقدیر من، غیر از برداشت شماست. (۲)
 هنوز پاسخ سؤال را درباره انتقال امامت از اسماعیل، فرزند امام صادق (ع) و محمد، فرزند امام هادی (ع) نگرفته‌ام. بنابراین، بحث را عوض می‌کنم و می‌گویم:

بررسی «بدا» در امامت امام کاظم و امام حسن عسکری (علیهما السلام)

در همان کتابی که گفتم، روایت‌هایی نقل شده که ابتدا امام صادق (ع)، فرزند بزرگشان، اسماعیل را به امامت منصوب کردند و با مرگ اسماعیل گفتند: در امامت اسماعیل بدا رخ داده و امامت به فرزند دیگر منتقل شده است. حتی گفتند: بدایی که درباره اسماعیل رخ داد، درباره هیچ کس اتفاق نیفتاده است. (۳) می‌گویند در مورد فرزندان امام هادی (ع) هم همین اتفاق افتاده است؛ یعنی امام

۱- تصحیح اعتقادات الامامیه، ص ۶۷؛ بدا لله؛ یعنی از جانب خداوند [برای ما] ظاهر شد.

۲- از نظر علامه طباطبائی، بدا عبارت است از: آشکار شدن امری از ناحیه خداوند برخلاف آنچه ظاهر بوده است که در حقیقت، اولی را محو و دومی را اثبات کرده و خدا به هر دو حادثه آگاه است. ر. ک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۳۸۱.

۳- «ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسماعیل ابنی». کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ۶۹.

هادی(ع)، اول فرزند بزرگش، محمد(ابوجعفر) را به امامت منصوب کرد و با مرگ او، فرزند کوچک ترش، امام حسن عسکری(ع) را به عنوان امام معرفی کردند. با توجه به همان روایت در آن کتاب، امام هادی(ع) پس از مرگ محمد، به امام حسن(ع) فرمود: «فرزندم، خدا را شکر کن! در مورد تو حادثه‌ای اتفاق افتاده است». (۱) حاجی وقتی با حوصله به سؤالم گوش می‌دهد، به آرامی شروع به جواب دادن می‌کند: البته ما روایت معتبری نداریم که ابتدا اسماعیل و محمد به امامت منصوب شدند و بعد از مرگ آنها، امامت به برادرانشان، امام کاظم(ع) و امام حسن عسکری(ع) رسید. فقط در اصول کافی، به نقل از یکی از یاران امام هادی(ع) آمده است: «پس از مرگ محمد، فرزند امام هادی(ع)، در خانه آن حضرت بودم و با خود می‌گفتم، ماجرای محمد و حسن(ع)، فرزندان امام هادی، مانند ماجرای اسماعیل و موسی، فرزندان امام صادق(ع) است. همچنان که پس از وفات محمد، امام حسن عسکری(ع) به امامت رسید، پس از مرگ اسماعیل هم، موسی بن جعفر(ع) امام شد. در همین افکار غوطه‌ور بودم و اینکه آیا این مطلب را به امام هادی بگویم یا نه؛ که امام هادی(ع) رو به من کرد و فرمود: «درست است. برای خداوند پس از مرگ محمد، نسبت به حسن بدا حاصل شد، چنان که پس از وفات اسماعیل، نسبت به موسی بن جعفر(ع) بدا حاصل شد. مطلبی

۱- «... قال كنت حاضراً أبا الحسن (ع) لما توفي ابنه محمد فقال للحسن يا بني احدث لله شُكراً فقد أحدث فيك امراً». الكافي، ج ۱،

که در خاطرت گذشت درست است و پسر م ابومحمد- امام حسن عسکری (ع)- پس از من، جانشین من است. هر چه مردم نیاز دارند، علمش نزد او و ابزار امامت همراه اوست، هر چند اهل باطل ناراحت شوند». (۱) در حقیقت، ما هیچ روایتی از امامان و هیچ اظهارنظری از علمای شیعه درباره انتقال امامت از اسماعیل و محمد، به امام کاظم و امام حسن عسکری (علیهما السلام) نداریم. حتی یک روایت و حتی یک اظهارنظر.

بررسی «بدا» در مورد اسماعیل فرزند امام صادق (ع)

البته بعید نیست فرقه اسماعیلیه، برای توجیه افکارشان در تثبیت امامت اسماعیل، چنین نسبتی به امام صادق (ع) بدهند، ولی این نسبت صد در صد دروغ است؛ زیرا خود امام صادق (ع) سوگند خوردند که تعیین امام بعدی به اختیار ما ائمه نیست، بلکه رسول خدا (ص) پیش از این امامان را معرفی کرده است و بر اساس همان معرفی، هر امامی، امام پس از خود را معرفی می کند. (۲) جمله امام صادق (ع) درباره اسماعیل هم که فرمودند: «هیچ بدایی مانند بدایی که برای اسماعیل رخ داد، اتفاق نیفتاده»؛ اصلاً درباره مسئله امامت اسماعیل نیست، بلکه

۱- «... و ابومحمد ابی الخلف من بعدی عنده علم ما یحتاج الیه و معه آله الامامه». الکافی، ج ۱، ص ۳۲۷

۲- ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۲۷۷. چهار روایت در این زمینه وجود دارد. از جمله: «قال الصادق (ع): اترون ان الموصی منا یوصی الی من یرید؟ لا و الله ولکنه عهد معهود من رسول الله الی رجل فرجل حتی انتهی الی نفسه».

درباره به تأخیر افتادن اجل اوست؛ چون دوبار اسماعیل به شدت بیمار شد و در شرف مرگ قرار گرفت، ولی با دعای امام صادق(ع) شفا پیدا کرد. به همین دلیل حضرت فرمود: این اتفاق در مورد هیچ کس رخ نداده است. (۱)

البته ناگفته نماند که اسماعیل، فرزند بزرگ امام صادق(ع) بود و طبق قاعده‌ای که آن حضرت فرموده بود: «فرزند بزرگ‌تر هر امامی، امام بعدی خواهد بود، مشروط بر اینکه مشکلی نداشته باشد» (۲)، به امامت رسیدن فرزند بزرگ‌تر، به نداشتن مشکل معنوی و ظاهری مشروط است. بر این اساس، جانشین امام هم باید معصوم باشد و هم تا وقت وفات امام قبلی، زنده باشد که اسماعیل، هیچ یک از دو شرط را نداشت؛ هم معصوم نبود و هم پیش از رحلت امام صادق(ع) از دنیا رفت.

از کجا معلوم که معصوم نبود؟ چون خود امام صادق(ع) فرمود: «اسماعیل اهل گناه است و [از نظر معنوی] شبیه من و هیچ یک از اجداد من نیست». (۳) البته بر اساس همان جمله‌ای که از امام صادق(ع) نقل شد، شیعیان گمان می‌کردند فرزند بزرگ‌تر امام، امام بعدی خواهد بود. شاید همین اعتقاد عمومی، موجب شده بود مردم گمان کنند اسماعیل، امام بعدی است و با مرگ او، عده‌ای گمان کردند امامت از اسماعیل، به موسی بن جعفر(ع) منتقل شده است، در حالی که حتی یک

۱- الفصول المختاره، ص ۳۰۹.

۲- «انّ الامر فی الکبیر مالم تکن به عاهة». کافی، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳- «سألت اباعبدالله(ع) عن اسماعیل فقال: عاص، لا یشبهنی ولا یشبه أحداً من آبائی». کمال الدین و تمام النعمة، ص ۷۰.

حدیث نیز از پیامبر و هیچ امامی درباره امامت اسماعیل وجود ندارد. (۱) در مقابل، از بدو تولد موسی بن جعفر (ع)، امام صادق (ع) ایشان را به عنوان امام بعدی و جانشین خود معرفی کرد. (۲) از ترس اینکه مبدا حاجی بخش دوم سؤال را فراموش کرده باشد، می‌پرسم وسط حرفش و می‌گویم: درباره محمد، فرزند امام هادی نگفتید. ماجرای او چگونه بود؟

و حاجی جواب می‌دهد: مسئله محمد هم خیلی شبیه مسئله اسماعیل بود. ابوجعفر، محمد، پسر بزرگ امام هادی (ع) بود و بسیاری بر اساس همان اصل معروف «امام شدن پسر بزرگ‌تر»، گمان می‌کردند جانشین امام هادی، محمد است (۳)، ولی امام هادی (ع) از همان دوران کودکی محمد و امام حسن عسکری (ع)، امامت محمد را تکذیب و مردم را به سمت امام حسن عسکری (ع) هدایت می‌کردند. در روایتی به نقل از یکی از اصحاب امام هادی خواندم: «در خانه امام هادی نشسته بودم. محمد و حسن، فرزندان امام وارد شدند. من جلوی پای محمد بلند شدم تا به او سلام و احترام کنم، ولی امام هادی (ع) به سرعت فرمود: «او امام شما نیست» و در حالی که به امام حسن عسکری (ع) اشاره می‌کرد، فرمود: «این امام شماست». (۴)

۱- الفصول المختاره، ص ۳۰۹.

۲- حیات الامام موسی بن جعفر (ع)، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳- «... و ابوجعفر ابنه فی الاحیاء و أنا اظنّ انه هو...». الکافی، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴- «... فإذا نحن بأبي جعفر و أبي محمد قد دخلا- فقمنا إلى أبي جعفر لنسلم عليه فقال ابوالحسن (ع) ليس هذا صاحبكم، عليكم بصاحبكم و اشار إلى أبي محمد (ع)». بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۴۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۵.

این روایت‌ها نشان می‌دهد با توجه به بزرگ‌تر بودن محمد نسبت به امام حسن عسکری(ع) و وجود زمینه در افکار عمومی شیعیان برای امام دانستن او، امام هادی(ع) همواره نگران بود که عده‌ای ناآگاهانه و به اشتباه امام‌تراشی کنند و دنبال محمد راه بیفتند. اما وقتی محمد از دنیا رفت، خیال امام هادی(ع) از این نظر آسوده شد و از اینکه به تقدیر خداوند، پیش از رحلت ایشان، زمینه اختلاف و دو دستگی شیعیان از بین رفت، خطاب به امام حسن عسکری(ع) فرمود: «فرزندم! برای تو حادثه‌ای رخ داد که برای آن خدا را شکر کن!» (۱)؛ یعنی برداشت انحرافی مردم درباره تو اصلاح و امامت تو تثبیت شد و شیعیان از اختلاف و پراکندگی نجات پیدا کردند، و برای این امر، باید شکر کرد. (۲) حاجی به ساعتش نگاه می‌کند. ده و ده دقیقه است. اعلام خاموشی و خواب می‌کند تا برای انجام اعمال عمره حال و توانی داشته باشیم. احمد برقی که خوب آمار بحث را دارد، یادآوری می‌کند که قرار بود، نکته جالبی بگویید. حاجی که مشغول گذاشتن کتاب و وسایلش در ساک است، به صندلی‌اش تکیه می‌دهد و می‌گوید: آن نکته این بود که بیشتر و شاید تمام این اشکالاتی که امروزه درباره تشیع مطرح و با آب و تاب زیاد نقل می‌کنند، تازگی ندارد و در دوران حضور امامان یا اوایل دوران غیبت مطرح شده؛ آن هم نه از طرف

۱- الکافی، ج ۱ ص ۳۲۶.

۲- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۴۱.

اهل سنت، بلکه از طرف فرقه‌های منحرف شیعی مانند زیدیه، اسماعیلیه، فطحیه و واقفیه و برای توجیه امامت امامان ادعایی خودشان و زیر سؤال بردن امامان دوازده گانه. البته همان زمان، امامان یا علمای برجسته پاسخ آنها را داده‌اند و اگر امروز به کتاب‌های علمای شیعه در قرن‌های سوم و چهارم مراجعه کنید، می‌توانید این اشکال‌ها را با پاسخ آنها مطالعه کنید. مثلاً همین اشکالاتی که از قول کتاب وهابی‌ها نقل کردید، همان اشکال‌هایی است که زیدیه و اسماعیلیه در گذشته مطرح کرده‌اند و عالمانی چون شیخ مفید و شیخ صدوق بیش از هزار سال پیش، به آنها پاسخ داده‌اند. (۱) جالب این است که آنچه موجب ماندگاری این اشکالات شده، کتاب‌های عالمان شیعی است. علمای ما با امانتداری تمام این اشکال‌ها و انتقادات را در کتاب‌هایشان حفظ کردند تا در موزه تاریخ علم، برای همه دیدنی باشد. جالب‌تر اینکه امروز مخالفان سیاسی کار شیعه، بدون رعایت قانون کپی رایت! عیناً همان اشکالات را از کتاب‌های شیخ مفید و شیخ صدوق درمی‌آورند و به نام خودشان چاپ می‌کنند؛ بدون اینکه به نسخه اصلی یا پاسخ آنها اشاره‌ای کنند. شما از همین جا می‌توانید به انصاف و آزادگی علمای شیعه و بی‌انصافی و ریاکاری مخالفان شیعه پی ببرید؛ البته نه مخالفان ناآگاه، بلکه مخالفان آگاه کینه‌توز. حالا کمی استراحت کنیم، سحر نزدیک است.

۱- ر. ک: الفصول المختاره، ص ۳۰۶؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۹.

راز پنجم: ستاره ای در انبوه تاریکی

اشاره

ساعت ۱/۵ شب است. احرام پوش، تجمع کرده ایم پشت مسجدالحرام. معجونی از شادی و اضطراب در دلم می جوشد. همه رسیده اند جز اتوبوس سوم که مدیر کاروان هم با آنهاست. کنجکاوانه دور و بر را نگاه می کنم. پشت سر، کوه هایی است با خانه های بزرگ و کوچک روی آن و روبه رو، محوطه وسیعی که به دیواری به طول ۴۰۰-۵۰۰ متر ختم می شود. این محوطه، به مثلی می ماند که ما روی رأس آن ایستاده ایم و قاعده آن، همان دیوار ممتد روبه روی ماست. پس از سعی، معلوم شد این قاعده، همان محل سعی بین صفا و مروه است. دنبال نشانی از کعبه یا مناره های مسجدالحرام می گردم، ولی چیزی نمی بینم. دست راست، اتاقکی نسبتاً بزرگ قرار دارد، با چند پله بالاتر از زمین. بالای دیوار اتاقک، روی تابلوی سبز نه چندان زیبایی حک شده است: مکتبه مکه المکرمه؛ کتابخانه مکه مکرمه. چه کتابخانه کوچکی!؟

روزهای بعد فهمیدم این محوطه مثلی شکل که با سنگ های سفید فرش شده، همان شعب ابی طالب است و اتاقک سمت راست، محل تولد پیامبر اسلام (ص). این مکان، صدها سال پیش مورد احترام مردم بود، ولی با آمدن وهابی ها، به بهانه شرک آلود بودن تکریم محل تولد پیامبر، ابتدا زباله دانی شد و سپس محکوم به تخریب، ولی با پادرمیانی یکی از بزرگان

مذهبی عربستان و به شرط آنکه هیچ نشانی از تاریخ و تکریم پیامبر(ص) در آن نباشد، از تیغ تخریب در امان ماند. بالاخره اتوبوس سوم هم از راه می‌رسد. حاجی یک بار دیگر وضو داشتن را یادآوری می‌کند. همه با وضو به سمت قاعده مثلث حرکت می‌کنیم. حاجی تأکید می‌کند قدم‌هایمان را آهسته برداریم، زبانمان مشغول ذکر باشد و نگاهمان به جلو. به انتهای محوطه می‌رسیم. درهای کوچک و بزرگ زیادی، راه را برای وارد شدن به مسجدالحرام گشوده‌اند. بالای یکی از درها، نور سفید «باب‌السلام»، از زمینه سبز رنگ آن بیشتر به چشم می‌آید. حاجی از پله‌های روبه‌رو، چند قدم بالا می‌رود و روبه‌روی ما می‌ایستد و می‌گوید: اینجا در بنی‌شیشه یا باب‌السلام است. مستحب است برای ورود به مسجدالحرام، از این در وارد شویم. در ماجرای فتح مکه، وقتی بت‌های داخل کعبه به دست علی(ع) شکسته شد، به دستور پیامبر(ص) جلوی این در دفن شدند تا هر کس می‌خواهد وارد خانه خدا شود، از روی بت‌ها رد شود. البته هر کس بتی دارد، اگر پا روی بت گذاشتی، اهل خانه خدا می‌شوی و به امنیت و سلامت می‌رسی. کتاب «ادعیه و آداب حرمین» را باز می‌کند و دعای ورود به مسجدالحرام را می‌خواند: «وَقَدْ جِئْتُ مِنْ شُقَّةٍ بَعِيدَةٍ وَفَجٍّ عَمِيقٍ، سَامِعًا لِنِدَائِكَ وَ مُسْتَجِيبًا لَكَ، مُطِيعًا لِأَمْرِكَ وَ كُلُّ ذَلِكَ بِفَضْلِكَ عَلَيَّ»؛ «از راه دور آمدم. صدای دعوت را شنیدم و به آن پاسخ دادم. گوش به فرمان توام و تمام اینها از فضل تو بر من است».

شادی و شکر، به هم می‌آمیزد و به شکل قطره‌های بلورین، از گونه‌ها بر زمین می‌افتد. صدای گریه بچه‌ها در میان همه جمعیت گم می‌شود.

می‌خواهیم از «باب‌السلام» عبور کنیم. حاجی از همه می‌خواهد نگاهشان به زیر باشد و با نگاه‌های پراکنده، بینایی‌شان را هدر ندهند. خودش جلو می‌افتد. کتاب مناسک‌ش را بالا- می‌گیرد و همین می‌شود تابلوی کاروان. بچه‌ها رد تابلو را می‌گیرند و مثل کودکان قدونیم قدی که در شلوغی بازار به پدرشان می‌چسبند تا گم نشوند، تا می‌توانند، نزدیک به هم، پشت سر حاجی حرکت می‌کنند.

ذهنم عجیب درگیر است؛ درگیر تصور شکل و شمایل کعبه و حالی که در اولین نگاه پیدا می‌کنم. پیش از آمدن، درباره‌اش زیاد خوانده‌ام؛ درباره طول و عرض و ارتفاعش، جنس پرده‌اش و مقدار طلایی که در بافتن پرده به کار رفته و تاریخ ساخت و تعمیرهایش؛ به حدی که انگار یک بار پیش از این، آن را دیده‌ام و به گمانم، با کعبه بیگانه نیستم. از چند پله پایین می‌رویم. چند قدم آن طرف‌تر، همه می‌ایستند. با صدای حاجی سرها بلند می‌شود و چشم‌ها به یک نقطه متمرکز. خدایا، چه می‌بینم؟!

این زیبای سیاه جامه، چه با هیبت است! زانوانم سست می‌شود. بی اختیار به زمین می‌افتم، دیگران هم. چشم‌هایم را شکوه کعبه پر کرده. باران اشک است که از چشم‌ها جاری می‌شود. پیشانی‌ها سنگ‌های کف مسجدالحرام را نشانه می‌گیرد و هق‌هق گریه‌ها اوج می‌گیرد.

خدا! خدا! شکر خدا! این بیشترین زمزمه‌ای است که می‌توان شنید. تازه می‌فهمم این خانه ساده، چه مردافکن است و چه بی‌خدم و حشم، بر قلب‌ها حکومت می‌کند. تمام چیزهایی که آماده کرده بودم تا در اولین دیدار بگویم، از ذهنم پاک شده. شنیده بودم که دعاها در اولین دیدار، در

ردیف اول اجابت قرار می گیرد. تازه می فهمم این خانه، نه در کتابها خواندنی است و نه در عکسها دیدنی، بلکه چشیدنی است. باید جرعه جرعه از شیرینی آن نوشید تا به عقل و هوش رسید.

در حال سجده، با چشم به هم زدنی، تمام زندگی ام را مرور می کنم. نقطه های سیاه ناراحتی می کند. با اشک چشم، می خواهم پاکشان کنم. چهره های شکسته و ملتمس دعا، از جلوی چشمانم رژه می روند. سر از سجده برمی دارم و خواندن دو رکعت نماز شکر، کمترین سپاس من از صاحب خانه است.

حجرالاسود کجاست؟

از دلم می گذرد. برای یافتنش راه می افتم وسط جمعیت دوار. نیم دایره ای که می زنیم، پیدایش می شود. مثل چشم سیاهی چسبیده به نبش خانه. نیت طواف از دل و زبان می گذرد و دور اول، با عبور از روبه روی حجرالاسود شروع می شود. می گردیم و می گردیم. انگار سرچشمه ذکر است این خانه؛ چشمه جوشان تسبیح. می گردیم و زمزمه می کنیم: «اللَّهُمَّ الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحَرَمُ حَرَمُكَ وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ...»؛ «خدایا! این خانه، خانه توست. می بینم! این حریم، حریم توست. حس می کنم! این بنده، بنده توست». ای کاش می فهمیدم! می گردیم تو در توی براده ها. می گردیم، لابه لای پروانه ها. (۱)

اطراف محوطه مروه، بچه‌ها ولو شده‌اند روی زمین. بعضی‌ها که هنوز تقصیر نکرده‌اند، مشغول کوتاه کردن مقداری از موی سر یا ناخن دستشان هستند. همه خسته‌اند، ولی از نوع شیرین آن. حالا نصف و نیمه، حاجی شده‌ایم. با از بین رفتن هراس و اضطراب انجام محرمات و اعمال، حال و هوای شوخی و مزاح به راه افتاده.

دغدغه‌های فکری من هم با فاصله گرفتن از هیجان اعمال، دوباره جان گرفته است؛ از جنس همان دغدغه‌هایی که در مدینه داشتم. از این حالت ناراحتم، ولی حاجی دلداری‌ام می‌دهد: سؤال، نقطه شروع فکر است و شک؛ راهی است برای رسیدن به منزل یقین. وقتی به حاجی می‌گویم: اما سفر عمره، فرصتی است برای چشیدن طعم بندگی و عبادت، جواب می‌شنوم: چه عبادتی بالاتر از تفکر؛ آن هم درباره مغز اسلام؛ یعنی ولایت. طواف بی‌ولایت، حرکت در مدار صفر است و زندگی بی‌امام، به سر بردن در عهد جاهلیت. (۱) مگر نه اینکه کعبه، زادگاه اولین امام است و تکیه‌گاه آخرین امام.

بچه‌ها ترگل و ورگل از راه می‌رسند. مینی حاجی‌ها بعد از انجام اعمال و استحمام و استراحتی که کرده‌اند، آمده‌اند تا اولین جلسه مکه را تجربه کنند. اولین حرف حاجی، تبریک و تشکر است؛ تبریک به بچه‌ها برای انجام موفق اعمال و تشکر از خدا برای دادن چنین توفیقی به آنها.

۱- «قال رسول الله (ص): من مات وليس له امام من ولدی مات میتة جاهلیه ویؤخذ بما عمل فی الجاهلیة والإسلام». بحارالانوار، ج

دومین کارش، چک کردن اعمال بچه‌های کاروان است. گرچه در مسجدالحرام بعد از هر عملی، اعمالمان را از فیلتر مناسک عبور می‌داد، ولی دوباره برای محکم کاری، از اول تا آخر اعمال را مرور می‌کند تا از انجام درست آنها مطمئن شود. چند نفر از چند و چون اعمالشان می‌پرسند و جواب می‌گیرند. نوبت سؤالات اعتقادی می‌رسد؛ همان تقاضایی که بچه‌ها برای رفع ابهاماتشان داشتند و حاجی آن را به جلسات مکه موکول کرده بود. با صدای بلندتری از صدای دیگران، سؤالم را به گوش حاجی می‌رسانم؛ از همان دست سؤالاتی که در کتاب وهابی‌ها خوانده بودم:

آیا زراره، صحابه خاص امام صادق (ع) در امامت امام کاظم (ع) تردید داشت؟

می‌گویند اگر پیامبر یا امامان قبلی نام و نشان ائمه (علیهم السلام) را از پیش مشخص کرده‌اند، دیگر نباید در شناخت آنها تردیدی وجود داشته باشد، ولی می‌بینیم نه تنها عامه مردم، بلکه حتی گاه اصحاب خاص امامان هم، امام وقت خود را نمی‌شناختند و به تردید می‌افتادند، مانند زراره، صحابی شماره یک امام باقر و امام صادق (علیهما السلام). او پس از رحلت امام صادق (ع)، از امامت امام کاظم (ع) بی‌خبر بود. بنابراین، فرزندش عییدالله را به مدینه فرستاد تا از امام بعدی خبر بگیرد، ولی پیش از آنکه فرزندش از امام بعدی خبری بیاورد، زراره به بیماری سختی مبتلا شد و به حال احتضار افتاد. نقل است زراره در آخرین لحظات عمرش، قرآن را روی سینه‌اش گذاشت و گفت: «خدایا! امام من کسی است که این قرآن، امامت او را از میان فرزندان امام صادق (ع) تأیید کرده

است» و با همین حال از دنیا رفت. (۱) وقتی صحابه شماره یک امام صادق(ع) از جانشین آن حضرت خبر ندارد، از دیگران چه انتظاری می‌رود؟ اگر این داستان درست باشد، آیا این حقیقت را نمی‌رساند که امام صادق(ع)، جانشین خود را حتی به نزدیک‌ترین یارانش معرفی نکرده است و خود شیعیان، به مرور زمان با آزمون و خطاهای فراوان، به دنبال امام کاظم(ع) راه افتادند و ایشان را به عنوان امام هفتم انتخاب کردند؟

سکوت سنگینی جلسه را فرا گرفته است. همه منتظر پاسخ هستند. حاجی نگاهش را از من برمی‌دارد و بین همه می‌چرخاند. پس از لحظاتی، لب به سخن باز می‌کند: می‌خواهم حقیقتی را بگویم که آتش سؤال شما را فروخته‌تر کند. اگرچه زراره، شاگرد برجسته مکتب فقهی امام صادق(ع) است، اما همین زراره بارها مورد سرزنش امام قرار گرفته به گونه‌ای که خیلی‌ها او را از گردونه یاران امام خارج می‌دانستند.

لعن زراره توسط امام صادق (ع)

می‌پرسم: واقعاً این اتفاق افتاده است؟ و جواب می‌شنوم:

– بله، واقعاً این اتفاق افتاده و در احادیث معتبری از امام صادق(ع) نقل شده است. (۲) – یکی از میان جمع می‌گوید: پس زراره نه امام شناس بوده و نه مورد

۱- کمال الدین و تمام النعمه، صص ۷۴ و ۷۵.

۲- «... انما اعيبك دفاعاً مني فأَنَّ الناس و العدو يسارعون الي كل من قربناه و حمدنا مكانه لادخال الاذى في من نجبه و قتله و يحمدون كل من عبناه...». بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۴۷.

تأیید امام؟! این چه جور شاگرد برجسته‌ای است؟!

حاجی که حسابی بچه‌ها را حساس کرده، می‌گوید: خود امام صادق(ع) جواب این معما را داده است. وقتی سرزنش‌ها و توبیخ‌های امام درباره زراره، بین مردم کوچه و بازار پیچید، آن حضرت در جلسه‌ای خصوصی به پسر زراره فرمود: سلام مرا به پدرت برسان و بگو: «سرزنش من از شما، برای حفظ شماست. در این روزگار، هر کس به ما نزدیک باشد و مورد محبت ما قرار گیرد، او را اذیت می‌کنند یا می‌کشند و هر کس مورد بدگویی و سرزنش ما قرار گیرد، او را تعریف و تمجید می‌کنند. تو در حال حاضر، به دوستی با ما شهره‌ای و به همین دلیل مورد سرزنش مردم هستی. من به این وسیله می‌خواهم شر دشمنان را از تو دور کنم. حکایت من و تو، حکایت کسی است که قایق یتیمان را سوراخ کرد تا به دست پادشاه ظالم نیفتد: أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا (کهف: ۷۹).

به خدا سوگند، زراره محبوب‌ترین مردم و محبوب‌ترین اصحاب پدرم نزد من است، چه در حال حیاتش و چه بعد از مرگش. (۱) نه فقط امام صادق(ع)، بلکه امام کاظم(ع) بارها زراره را تحسین و تشویق کرد. (۲) در عین حال، اگر سرزنش‌های امام صادق از زراره نبود، امروزه بیشتر احادیثی که زراره از امام صادق(ع) به ما رسانده است، سرنوشت روایت‌های «ابن ابی عمیر» را پیدا می‌کرد؛ روایاتی که با لو رفتن

۱- «فَأَنَّكَ وَاللَّهِ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ وَ أَحَبُّ أَصْحَابِ أَبِي حَيَّاءٍ وَ مَتِيًّا». بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۴۷.

۲- «... إِنَّ زَرَّارَةَ بْنَ عَمْرِو بْنِ أَبِي عَمِيرَةَ أَحَبُّ عَدُوِّنَا فِي اللَّهِ وَ أَحَبُّ وَلِيِّنَا فِي اللَّهِ». بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۶.

ص: ۱۳۷

ابن ابی عمیر، به دست عمال بنی امیه از بین رفت. خود ابن ابی عمیر هم دستگیر و زندانی شد و بارها برای معرفی یاران نزدیک امام صادق(ع) زیر شکنجه قرار گرفت. (۱) حال شما حدیث مفصل بخوانید از این مُجمَل.

چه روزهای سختی بر شیعیان گذشته است، چنان که برای گذران زندگی عادی خود، باید برچسب مخالفت با امامان روی پیشانی آنها می خورد و حتی گاه خود امامان، این برچسب را به پیشانی یارانشان می زدند!

دوستداران اهل بیت:، در ناامنی زندگی می کردند و مخالفان و دشمنان آنها، در امنیت کامل. اگر درایت و سیاست امامان نبود، امروز دست ما از احادیث رسول خدا(ص) و اهل بیت: خالی بود و برای پیدا کردن یک حرف حساب، باید قوطی «ایسم های» جور واجور را زیر و رو می کردیم.

امیر فضل اللهی که سؤال و جواب ها را با دقت پیگیری می کند، از انتهای سالن صدایش را به گوش حاجی می رساند: حاج آقا معلوم نشد آیا زراره از امام بعدی خبر داشت یا نه و آیا امام صادق(ع)، امام بعدی را به مردم معرفی کرده بود یا نه؟

معرفی امام کاظم (ع) در دوران کودکی

سؤال دیگری مطرح نمی شود. انگار سؤال امیر، سؤال همه است. حاجی که از نکته سنجی و دقت امیر خوشحال به نظر می رسد، بی معطلی جواب می دهد: امام صادق(ع)، از دوران کودکی امام کاظم(ع) (۲)، تا لحظه ای که خود، در بستر

۱- رجال کشی، ص ۵۹۱.

۲- «فقال أبو عبدالله(ص): إذا كان ذلك فهو صاحبكم ... وهو يومئذ خماسي». الغيبة، شيخ طوسی، ص ۴۴؛ کافی، ج ۱، ص ۳۰۹.

بیماری و در حال احتضار بود، ایشان را به عنوان امام بعدی معرفی می کرد، ولی به دلیل جو خفقان و ناامنی آن دوران، این موضوع را فقط به یاران خاص و رازدار خود می گفت و از آنان تعهد می گرفت این موضوع را فقط به همسر، فرزندان و دوستان مورد اطمینان خود بگویند، نه به دیگران. (۱) گرچه امروز این روایت ها در کتاب های روایی ما فراوان یافت می شود، (۲) ولی در آن دوران تیره و تار، دسترسی به این سخنان و سفارش ها به راحتی ممکن نبود. کار به جایی رسیده بود که برخی مخالفان، به یاران امام صادق (ع) با طعنه می گفتند: امام شما پیر شده و همین امروز و فرداست که از دنیا برود و شما بی رهبر شوید. وقتی این سخنان به گوش امام رسید، با قاطعیت تمام فرمود: «هرگز، هرگز! به خدا سوگند، تا شب و روز هست، امام هم هست. همین موسی فرزندم، بزرگ می شود، ازدواج می کند، بچه دار می شود و به خواست خدا جانشین من خواهد بود». (۳) امام صادق (ع)، برای مخاطبان و یاران شایسته خود، نه تنها امام بلافصل خود، بلکه تمام امامان پس از خود تا حضرت مهدی [را نام می برد و خط سیر امامت را برای آنان ترسیم می کرد. جالب اینجا است وقتی یکی از همین یاران خاص، نام و نشان امامان بعدی را به طور کامل از زبان امام صادق (ع) شنید، با پیش بینی دوران خفقان آینده، از

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۰۹.

۲- ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۳۰۷؛ اعلام الوری باعلام الهدی، طبرسی، ص ۲۹۴؛ کشف الغمه، محدث اربلی، ج ۲، ص ۲۲۲.

۳- الغیبه، ص ۴۲.

ص: ۱۳۹

امام پرسید: «اگر در موقعیتی قرار گرفتیم که امام وقت خود را نشناختیم یا جای او را نمی‌دانستیم، وظیفه چیست؟» حضرت فرمود: «همین که بگویید خداوند! من از بین فرزندان امام قبلی، از حجت تو پیروی می‌کنم، کافی است [و شناخت کامل و تفصیلی او لازم نیست]» (۱).

حاجی پس از چند لحظه سکوت، از بچه‌ها می‌پرسد: حالا شما باورتان می‌شود که امام صادق(ع)، سال‌ها و به شکل‌های گوناگون، امامت امام کاظم(ع) را معرفی کرده باشد، ولی زرارهای که خانه زاد امام حساب می‌شود، امام کاظم(ع) را شناسد؟ اتفاقاً برخی از احادیثی که درباره امامت امام کاظم(ع) به ما رسیده، به نقل از زراره است. خود او نقل می‌کند: روزی که اسماعیل، پسر امام صادق(ع) از دنیا رفته بود، به خانه امام رفتم. جنازه اسماعیل وسط اتاق بود و پارچه‌ای روی آن. امام نام چند نفر از اصحاب خود را برد و به من فرمود: «برو و این افراد را صدا کن!» وقتی همه جمع شدند، امام پارچه را از روی جنازه اسماعیل کنار زد، همه را از مرگ وی باخبر کرد و نسبت به مرگ او از آنان اعتراف گرفت [تا بعدها کسی منکر مرگ و مدعی امامت او نشود]. سپس دست موسی بن جعفر(ع) را گرفت و ایشان را به عنوان امام بعدی معرفی کرد. (۲) - اگر زراره از امامت امام کاظم(ع) خبر داشت، چرا پس از شهادت امام صادق(ع)، فرزندش را به مدینه فرستاد؟

۱- «... قُلْتُ فَإِنْ لَمْ أَعْرِفْهُ وَلَا أَعْرِفْ مَوْضِعَهُ؟ قَالَ تَقُولُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَلَّى مِنْ بَقِيٍّ مِنْ حُجَجِكَ مِنْ وَلَدِ الْإِمَامِ الْمَاضِي...». الکافی، ج ۱، ص ۳۰۹؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۵.

۲- بحارالانوار، ج ۱۱ ص ۲۳۷.

باز هم امیر فضل الهی است که می‌پرسد و جواب می‌شنود:

- این سؤال‌ها تازگی ندارد و در زمان حیات امامان هم مطرح بوده است، ولی امروز با سانسور جواب‌ها، فقط سؤال‌های کهنه را بزرگ می‌کنند. حالا- جواب این سؤال را از زبان امام رضا(ع) می‌دهم. وقتی در این باره از امام رضا(ع) سؤال شد، آن حضرت فرمود: «زراره از امامت امام کاظم(ع) خبر داشت، ولی نمی‌دانست آیا همچنان که در دوران حیات امام صادق(ع)، به تقیه و رازداری موظف بود، پس از شهادت آن حضرت نیز تکلیف همان است یا باید امامت آن حضرت را مطرح و تبلیغ کند؟ برای رفع این ابهام بود که فرزندش را به مدینه فرستاد تا کسب تکلیف کند و وقتی برگشت، در آخرین لحظات عمر [برای اقرار به امامت امام زمان خود، بدون اینکه نام امام کاظم(ع) را بیاورد و با حفظ تقیه] گفت: خدایا! امام من همان کسی است که این قرآن، امامت او را از بین فرزندان جعفر بن محمد(ع) تأیید کرده است». (۱) - امیر می‌پرسد: یعنی حتی پس از شهادت امام صادق(ع) هم موضوع امامت امام کاظم(ع) مخفی مانده بود؟

و پاسخ می‌شنود: بله فقط شیعیان خاص از این موضوع باخبر بودند و عموم شیعیان خبری نداشتند؛ زیرا اگر این موضوع آشکار می‌شد، به سرعت، امام کاظم(ع) را به شهادت می‌رساندند.

جالب است بدانید پس از شهادت امام صادق(ع)، منصور، خلیفه وقت عباسی، به حاکم مدینه، محمد بن سلیمان دستور داد جانشین جعفر بن

ص: ۱۴۱

محمد(ع) را شناسایی کند و به سرعت گردن بزند. محمد بن سلیمان برای اجرای این دستور، جاسوس‌های خود را بسیج کرد تا جانشین امام را شناسایی کنند. جاسوسان، پس از چندی وصیت‌نامه امام را پیدا کردند و فاتحانه نزد محمد بن سلیمان آوردند. وقتی وصیت‌نامه را باز کردند، دیدند امام پنج نفر را به عنوان وصی خود معرفی کرده است: منصور، خلیفه عباسی؛ محمد بن سلیمان، حاکم مدینه؛ حمیده، همسر امام، عبدالله و موسی بن جعفر(ع)، فرزندان امام.

امام کاظم (ع) در بین پنج وصی امام صادق (ع)

محمد بن سلیمان دید اگر بخواهد به دستور منصور عمل کند، اول باید گردن خلیفه را بزند و پس از آن گردن خودش را. بنابراین، موضوع را به خلیفه گفت و او از دستور خود صرف نظر کرد. (۱)

با این تدبیر امام صادق(ع)، هم دشمنان از شناسایی امام بعدی ناامید شدند و هم شیعیان با راهنمایی آن حضرت، امام بعدی را شناختند؛ زیرا از میان این پنج نفر، فقط موسی بن جعفر(ع) صلاحیت امامت را داشت.

شکل‌گیری فطحیه

من شنیده‌ام، بعد از شهادت امام صادق(ع) خیلی‌ها به منزل عبدالله افطح، پسر بزرگ امام صادق(ع) رفتند و او را امام خود دانستند. (۲) همین افراد بعدها به نام فطحیه معروف شدند. شما چطور می‌گویید، مردم امام واقعی را شناختند؟

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۱۰.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۶۱.

ص: ۱۴۲

این سؤالی است که سعیدی فر از میان جمعیت مطرح می کند.
نگاه ها به سمت او می چرخد. اطلاعات تاریخی خوبی دارد و اغلب حرف هایش قابل توجه است.
طولی نمی کشد که نگاه ها دوباره متوجه حاج آقا مسعودی می شود که می گوید:

حیرت شیعیان پس از شهادت امام صادق (ع)

به نکته خوبی اشاره کردی. بله، پس از شهادت امام صادق (ع)، عده زیادی از شیعیان، به خانه عبدالله هجوم بردند و انتظار داشتند نشانه های امامت را در چهره او ببینند، ولی این اتفاق نیفتاد و خیلی زود از دور او پراکنده شدند و نشانه های امامت را در خانه موسی بن جعفر (ع) جست و جو کردند.

یکی دیگر از بچه ها می پرسد: چرا ابتدا به سراغ عبدالله رفتند؟

و جواب می شنود: چون او فرزند بزرگ امام صادق بود و مردم از آن حضرت شنیده بودند، پسر بزرگ امام پس از او به امامت می رسد، البته اگر صلاحیت امامت را داشته باشد و عیبی در او نباشد. (۱) مردم بر اساس همین سخن امام، یک راست راه خانه عبدالله را در پیش گرفتند و برای اینکه از صلاحیت او مطمئن شوند، او را آزمایش کردند. چند سؤالی از او پرسیدند و پاسخ های نادرست شنیدند، حتی برخی به او گفتند سنی ها هم این طور فتوا نمی دهند. یکی از همین افراد،

۱- کافی، ج ۲، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

ماجرایش را تعریف می کند. داستان او شنیدنی است:

وقتی از خانه عبدالله بیرون آمدم، حیران و سرگردان، در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم. با خود می گفتیم: کجا برویم؟ به سوی مرجئه، قدریه، معتزله یا خوارج؟ در همین حال، پیرمردی از فاصله نه چندان دور، با اشاره دست مرا به سمت خودش خواند. خیلی ترسیدم. فکر کردم از جاسوسان حکومت است؛ زیرا جاسوس ها مدام در رفت و آمد بودند تا جانشین امام صادق (ع) را شناسایی کنند و به سرعت او را بکشند.

چاره ای نداشتم، دنبالش به راه افتادم و به دوستم با اشاره فهماندم، از دور مراقب باش و دنبال من نیا، که اگر خطری متوجه من شد لااقل تو در امان بمانی. مرگ را جلوی چشمانم می دیدم. پشت سر او رفتم تا به خانه ای رسیدیم. پیرمرد مرا رو به روی آن خانه رها کرد و رفت. سپس فردی از خانه بیرون آمد و مرا به داخل دعوت کرد، وارد شدم، موسی بن جعفر را دیدم. بی مقدمه به من رو کرد و فرمود: «نه به سوی مرجئه بروید، نه به سوی قدریه، نه معتزله، نه زیدیه و نه خوارج، بلکه به سوی من بیایید!» گفتم: عبدالله مدعی امامت است. پاسخ شنیدم: «او می خواهد خدا عبادت نشود».

با رد و بدل شدن چند جمله میان من و موسی بن جعفر (ع)، شکوه و محبتی بی سابقه از او بر دلم نشست؛ شکوه و محبتی بیش از آنچه (هیبتی که) از پدرش امام صادق (ع) تجربه کرده بودم. از امامتش مطمئن شدم. گفتم: شیعیان شما سرگردانند، آیا می توانم آنها را به سوی شما دعوت کنم؟ فرمود: «تنها به کسانی که اهل رشد و استقامت هستند بگو

و به دیگران هرگز! از آنها نیز قول بگیر که به دیگران نگویند که نتیجه‌اش سر بریدن است» و با دست به گلایش اشاره کرد تا عمق فاجعه را بهتر بفهماند.

بیرون آمدم. دوستم با دنیایی از هیجان و اضطراب منتظر بود. پرسید: چه شد؟ گفتم: هدایت بود، هدایت. او هم به دیدار امام کاظم(ع) رفت و به همان اعتقادی رسید که من رسیده بودم. بنابر سفارش امام، فقط به افراد مورد اطمینان، راز امامت را گفتم. از آن پس، شیعیان یکی یکی از دور عبدالله افطح دور شدند و به حلقه دوستان امام کاظم(ع) پیوستند. بعدها وقتی عبدالله افطح از نقش من در خلوت شدن اطرافش باخبر شد، عده‌ای را گماشت تا مرا کتک بزنند. (۱) با توجه به این ماجرا و داستان‌های مشابه، هر روز که می‌گذشت، از تردیدها کاسته و بر عمق معرفت و محبت مردم به امام کاظم(ع) افزوده می‌شد. عبدالله افطح پس از امام صادق، هفتاد روز بیشتر زنده نبود و در این مدت، نتوانست شیرازه شیعیان را از هم بپاشد. کم‌کم شبکه مخفی شیعیان یکدیگر را شناختند و جرئت پیدا کردند، درباره امامت امام کاظم(ع) حرف‌های ناگفته را بگویند.

در روایتی آمده است: روزهای آخر عمر امام صادق(ع) بود. برای عیادت امام به خانه‌اش رفتم. موسی بن جعفر هم نشسته بود. امام به سمت موسی بن جعفر اشاره کرد و فرمود: «پس از من، هر گاه درباره امامت این فرزندم موسی، اختلاف شد، بدانید که مانند برادران یوسف، به

ص: ۱۴۵

او حسادت می‌برند». سپس امام صادق(ع)، فرزندان خود را صدا زد و در حضور همه آنها، امام کاظم(ع) را به عنوان جانشین خود و امام بعدی معرفی کرد. حالا می‌فهمم که چرا امام صادق(ع) در حضور عبدالله، به صراحت امامت موسی بن جعفر(ع) را مطرح کرد. (۱)

در نقل دیگری آمده است: برای دیدن امام صادق(ع) به مدینه آمده بودم. وقتی وارد اتاق امام شدم، عده‌ای در اطراف نشسته بودند و امام مشغول صحبت بود. در آن جلسه، امام از فضایل موسی بن جعفر فراوان گفت و حتی از آینده‌ای دور خبر داد که مهدی امت، از نسل او قیام خواهد کرد. در همین هنگام، عده‌ای از کارگزاران بنی‌امیه وارد مجلس شدند. برای اینکه آنها متوجه حقیقت امر نشوند، امام موضوع صحبت را تغییر داد و تا زمانی که من در مجلس بودم، صحبت‌های قبلی‌اش را ادامه نداد. کاروانیان منتظرم بودند. باید به سرعت برمی‌گشتم. از امام جدا شدم، ولی حسرت شنیدن ادامه کلامش در دلم ماند. یک سال گذشت. سال بعد که به ملاقات امام رفتم، فرصتی شد تا ادامه سخنان امام را بشنوم. امام درباره دوران طولانی غیبت و سختی‌هایی گفت که شیعیان در این دوران خواهند چشید. (۲) چند دقیقه‌ای است که حاجی آهنگ ادای کلماتش را تندتر کرده است. گاهی هم به ساعتش نگاه می‌کند. حدود یک ساعت به اذان مغرب مانده. شوق چشیدن طعم اولین نماز جماعت مغرب و عشاء در کنار خانه خدا، در دل‌ها هر لحظه بیشتر می‌شود. سعیدی‌فر که با اطلاعات زیاد

۱- بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۶.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۰۹؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۵.

تاریخی‌اش، در جلسه میان‌داری می‌کند، از حاجی اجازه می‌خواهد آخرین سؤالش را مطرح کند و حاجی به شرط طولانی نبودن جوابش، می‌پذیرد.

سعیدی‌فر می‌پرسد: به نظر می‌آید امامت امام کاظم(ع)، بیشتر از امامان قبلی حرف و حدیث داشته است. مطالبی که تاکنون مطرح شد، درباره حوادث آغاز امامت آن حضرت بود، ولی درباره اواخر دوران امامت و زندگی آن حضرت هم سؤالاتی مطرح است. در دوران امام رضا(ع)، عده‌ای امام کاظم(ع) را قائم آل محمد [و مهدی موعود می‌دانستند و معتقد بودند آن حضرت از دنیا نرفته، بلکه زنده است و روزی قیام خواهد کرد. روی همین حساب، امامت امام رضا(ع) را نپذیرفتند و امام کاظم(ع) را آخرین امام دانستند. (۱) اینجا باز هم همان سؤال قبلی به ذهن می‌آید. اگر تعداد و نام امامان از پیش معلوم بوده، پس چرا باز هم درباره امام قائم و امامت امام رضا(ع) اختلاف پیش آمده است و مردم به راحتی امام بعدی را نشناخته‌اند؟

وقتی سعیدی‌فر خوب سؤالش را می‌پزد و به خورد جلسه می‌دهد، نوبت پاسخ دادن حاجی می‌رسد. گاهی که سؤال‌ها جدی‌تر می‌شود، تردید پیدا می‌کنم که حاج آقا مسعودی بتواند از پس پاسخ آنها برآید. باز هم شوق شنیدن جواب، به جلسه سایه می‌اندازد و حاجی می‌گوید:

تمام حوادث آغاز تا پایان دوران امامت امام کاظم(ع)، مانند بی‌خبری برخی شیعیان از امامت حضرت در آغاز، و انکار شهادت آن حضرت در

پایان دوران امامت و سوء برداشت از قائم بودن امام کاظم (ع)، به نوعی به هم مربوط هستند. شاه کلید حل همه معماها در یک نکته است؛ خفقان شدید آن دوران.

خفقان شدید در دوران امام کاظم (ع)

از دوران امام کاظم (ع) به بعد، به غیر از دوران کوتاه ولیعهدی امام رضا (ع)، شیعیان حتی جرئت بردن نام امامان را نداشتند و برای نام بردن از آنها، از اسامی مستعار استفاده می کردند. برای مثال، امام کاظم (ع) گاهی با عنوان «عبد صالح»، گاهی با صفت «عالم» و گاهی با نام «ابو ابراهیم» یا «ابوالحسن» شناخته می شد. نخستین امامی که به زندان افتاد و تا چند سال با شیعیان ارتباط مستقیم نداشت، امام کاظم (ع) بود. برای حل مشکل برقراری ارتباط امام با مردم، شبکه سازمانی شیعیان در جهان اسلام، به طور جدی شکل گرفت. گرچه این شبکه از دوران امام صادق (ع) وجود داشت، ولی در دوران امام کاظم (ع) منسجم تر و گسترده تر شد. افراد محدودی با امام ارتباط مستقیم داشتند. آنها تدابیر امام را پنهانی، به همه شیعیان در دورترین نقاط می رساندند. آن افراد، «باب امام» نامیده می شدند که با وکلای امام در شهرهای مختلف ارتباط داشتند. آنها از یک طرف دستورهای امام را به شیعیان می رساندند و از طرف دیگر، سؤال ها و وجوهای شیعیان را جمع آوری می کردند و به امام می رساندند. در چنین شرایطی که شیعه کشی و ستم به اوج خود رسیده بود، ناخود آگاه میل به ظهور یک منجی در دل افراد ستم دیده، بیشتر

علت توصیف امام کاظم (ع) به قائم آل محمد (عج)

خودنمایی می کرد، چنان که برخی گمان کردند، تحقق وعده‌هایی که پیامبر درباره قیام آخرین امام داده است در همین دوران است. البته در همین زمان، شیعیان به یاد داشتند که امام صادق (ع)، بارها از امام کاظم (ع) به عنوان امام قائم و قائم آل محمد نام برده بود. (۱) در این بین عده‌ای از شرایط موجود و قائم نامیده شدن امام کاظم از زبان امام صادق (ع)، سوء استفاده کردند و با یک نتیجه‌گیری نادرست، امام کاظم (ع) را آخرین امام دانستند و گفتند: از زندان فرار کرده، زنده است و در موقعیت مناسب قیام خواهد کرد. بعدها به این عده «واقفیه» گفتند؛ یعنی کسانی که روی امامت امام کاظم (ع) توقف و امامت امامان بعدی را رد کردند.

یکی از بچه‌ها می‌پرسید: پس قائم بودن امام کاظم (ع) به چه معناست؟ و حاج آقا مسعودی این گونه پاسخ می‌دهد: اتفاقاً خود امام کاظم (ع)، این واژه را معنا کرده است. نقل است وقتی یکی از اصحاب خواست از آن حضرت مطلبی را بپرسد، ایشان با اشاره به امام رضا (ع) فرمود: «از امامت بپرس!» آن مرد با حیرت و تعجب پرسید: آقای من، مرا نجات دهید! مگر پدرتان شما را به عنوان قائم معرفی نکرد؟ حضرت در پاسخ فرمود: «مگر غیر از این است؟ هر امامی در دوران امامت خود، قائم امت است و وقتی از دنیا می‌رود، امام بعدی قائم و حجت خدا

خواهد بود. بنابراین، همه ما امامان، امام قائم هستیم. پس هر کاری که با من داری، با فرزندم علی در میان بگذار! به خدا سوگند، امامت فرزندم علی، تصمیم من نیست، بلکه خواست خداست». (۱) با توجه به این روایت، درمی‌یابیم که در میان شیعیان آن روز، لفظ قائم به معنای کسی بوده که به امر امامت قیام کند و عهده دار مسئولیت امامت شود.

علاوه بر اینکه از این حدیث و احادیث مشابه می‌فهمیم که امام کاظم(ع)، سال‌ها پس از شهادت و زندانی شدن، امامت امام رضا(ع) را مطرح کرده و مردم را به مراجعه به ایشان تمرین داده‌اند تا پیش از زندان و قطع ارتباط مستقیم با شیعیان، آنها با جانشین آن حضرت آشنا و مرتبط شوند. البته در این میان از نقش منفی فرقه‌های منحرفی مثل اسماعیلیه، واقفیه و فطحیه برای دامن زدن به این سوء تفاهم، نباید غافل شویم. این عده برای توجیه عقاید انحرافی خودشان در زمینه انکار امامت امامان بعدی و تثبیت امامت اسماعیل و عبدالله فرزندان دیگر امام صادق(ع)، به این شبهه‌ها دامن می‌زدند تا به مقصد خود برسند.

خوب است بدانید، بسیاری از شبهه‌هایی که امروز مخالفان شیعه مطرح می‌کنند، ساخته همین فرقه‌های منحرف شیعی است که با رنگ و لعابی تازه مطرح می‌شود. البته وقتی شیعیان به مرور زمان، ادعاهای فرقه اسماعیلیه را درباره امام قائم و زنده بودن اسماعیل، فرزند امام صادق(ع) شنیدند، پی‌به‌دوران‌دیشی آن حضرت بردند. ایشان با «قائم» نامیدن امام

ص: ۱۵۰

کاظم(ع) و اعتراف گرفتن از شیعیان به مرگ اسماعیل، از پیش ادعای آنان را باطل کرد و خط سیر امامت را از امام کاظم(ع) تا آخرین امام قائم؛ یعنی حضرت مهدی(عج)، برای مردم ترسیم کرد تا امامت را در نسل امام کاظم(ع) جست و جو کنند، نه در نسل دیگر فرزندان امام. (۱) نیم ساعت بیشتر به اذان مغرب نمانده. بچه‌ها با عجله به سمت اتوبوس‌های جلوی هتل می‌روند. خیلی زود اتوبوس ما پر می‌شود و حرکت می‌کند. من وسط اتوبوس، کنار صندلی فضل الهی و سعیدی فرایستاده‌ام و دستم را به صندلی آنها تکیه داده‌ام. دست‌بردار نیستند و ادامه حرف‌های جلسه را به اتوبوس کشانده‌اند. کمی خم می‌شوم تا حرف‌هایشان را بهتر بشنوم. از جلسه راضی هستند، ولی معتقدند باید به یکی دو نکته اشاره می‌شد.

طرح امامت احمد بن موسی پس از امام کاظم(ع)

مشابه داستان عبدالله افطح، پس از شهادت امام کاظم(ع) هم اتفاق افتاد. عده‌ای دور احمد ابن موسی، فرزند امام کاظم و برادر امام رضا(ع)؛ یعنی همین شاه چراغ شیراز را گرفتند و با او بیعت کردند. اینها حرف‌های سعیدی فر است که از لابه‌لای سرو صدای بچه‌ها به زحمت می‌شنوم. منتظرم اگر امیر فضل الهی جوابی دارد، رو کند، ولی

۱- الغیبه، ص ۵۰.

برخلاف توقع من، سؤال دیگری به آن اضافه می‌کند و می‌گوید: سؤال دیگری هم مطرح است؛ اینکه غسل و تدفین امام را چه کسی انجام داد؟ امام رضا(ع) یا دیگران؟ چون شنیده‌ام جنازه هر امامی را باید امام بعدی غسل دهد. با توجه به اینکه هنگام شهادت امام کاظم(ع) در بغداد، امام رضا(ع) در مدینه بود، غسل امام کاظم(ع) چگونه انجام شد؟ نمی‌دانم!

فاصله هتل «کرسئالات الاصلیل» تا مسجدالحرام چندان زیاد نیست. با عبور از چند تونل، اتوبوس به ایستگاه می‌رسد. شتاب بچه‌ها برای پیاده شدن و رفتن به مسجدالحرام، مانع از ادامه بحث فضل‌اللهی و سعیدی فر می‌شود. پیاده می‌شویم. نورافکن‌های اطراف مسجدالحرام روشن شده‌اند. گام‌ها را بلندتر برمی‌داریم تا دستمان از فیض نماز جماعت کوتاه نشود. چند متر جلوتر، عده‌ای از بچه‌ها را نزدیک «باب علی» می‌بینم. فضل‌اللهی و سعیدی فر، هنوز گرم صحبت هستند. حرفشان را قطع نمی‌کنم، فقط با اشاره دست، حلقه بچه‌ها را نشان می‌دهم تا به آنها نزدیک‌تر شویم. سعیدی فر در ادامه حرف‌های قبلش می‌گوید: البته در مورد احمد بن موسی، من همین قدر می‌دانم که انسان با فضیلت و با کرامتی بوده و خیلی مورد توجه مردم و برخلاف عبدالله افطح، مدعی امامت و اهل مریدبازی نبوده، ولی مردم احترام زیادی برای او قائل بوده‌اند.

وقتی خبر شهادت امام کاظم(ع) در مدینه می‌پیچد، عده‌ای از شیعیان به خانه امام کاظم(ع) می‌روند و احمد بن موسی را به مسجد می‌برند تا با او بیعت کنند. احمد بن موسی، اول از آنها بیعت می‌گیرد. بعد بالای منبر می‌رود و می‌گوید: «مردم! شما با من بیعت کردید، ولی من پیش از این با برادر علی بن موسی بیعت کرده‌ام. او جانشین پدرم و

امام من و شماست. بر همه ما واجب است از او اطاعت کنیم.» از منبر پایین می‌آید و همراه جمعیت به طرف خانه امام رضا(ع) حرکت می‌کند. در منزل امام، مردم با امام رضا(ع) بیعت می‌کنند و آن حضرت برای احمد بن موسی دعا می‌کند.

شنیده‌ام احمد بن موسی همیشه فرمانبر امام رضا(ع) و مورد تأیید و محبت آن حضرت بود. (۱) و بالاخره وقتی امام رضا(ع) در مقام ولیعهدی در خراسان سکونت می‌کند، احمد بن موسی، در راه دیدار امام در مسیر مدینه تا خراسان، در شیراز با مأموران حکومت عباسی درگیر می‌شود و به شهادت می‌رسد.

طولی نمی‌کشد که به صحن مسجدالحرام می‌رسیم. بچه‌هایی که باهم از هتل راه افتاده بودیم، در صف‌های نزدیک به هم جا می‌گیرند. پشت مقام ابراهیم و روبه‌روی در کعبه، برخی به خواندن نماز مشغول می‌شوند و برخی به تلاوت قرآن. خواندن دو رکعت نماز تحیت و دو رکعت نماز شکر، اولین کاری است که انجام می‌دهم، از قفسه‌ای نزدیک، قرآنی برمی‌دارم. چند دقیقه، قرآن به دست، به خانه خدا خیره می‌مانم. از نگاه به کعبه دل نمی‌کنم. بی‌میل نیستم گاهی وارد حریم خصوصی دیگران شوم و از چشم آنها به کعبه نگاه کنم.

وقتی برای برداشتن مفاتیح الجنان از روی سجاده بغل دستی‌ام، اجازه

می گیرم، با «تَفَضُّلی» که می گوید، می فهمم هم زبان نیستیم. موهای خرمایی و چشمانی کبود و ته‌ریشی دارد. مفاتیحش را چند ماه پیش از یک ایرانی گرفته است. آن را از همه دارایی‌هایش بیشتر دوست دارد. در این سرزمین بهشتی، کلیدهای بهشت (مفاتیح الجنان) به سختی یافت می‌شود.

به بلوک‌های پلاستیکی که برای جدا کردن صف‌های زنان و مردان چیده شده، تکیه داده است. من و علیرضا جنتی، همه لغات عربی و انگلیسی‌مان را روی دایره می‌ریزیم تا بتوانیم دو کلمه با او حرف بزنیم و حرف‌هایش را بشنویم. خودش را عبدالرحمان حسین معرفی می‌کند. نزدیک دو سال است که بعد از جنگ ۳۳ روزه لبنان، به مکه آمده. وقتی حرف لبنان و اسرائیل و جنگ ۳۳ روزه می‌شود، سرش را نزدیک‌تر می‌آورد تا آهسته‌تر حرف بزند. با اشاره چشم و ابرو به دوربین‌های اطراف و کسانی که از کنار ما رد می‌شوند، به ما می‌فهماند که اینجا جای امنی برای این جور حرف‌ها نیست. از این می‌ترسد که اینجا هم شغلش را از دست بدهد. در یکی از هتل‌ها، آشپزی می‌کند و برای زن و بچه‌اش خرجی می‌فرستد. سه ماه از آخرین دیدار با خانواده اش می‌گذرد و برای پایان ماه جاری روز شماری می‌کند تا قلب بچه‌هایش را با دیدار دوباره‌اش شاد کند. پس از جنگ، نه تنها از خانه و کاشانه، بلکه از کشورش هم آواره شده است. در لبنان، در شرکتی مشغول کار بوده که بعضی از سهامدارانش صهیونیست بوده‌اند. با پیروزی حزب الله در جنگ، تمام کارمندان شیعه از شرکت اخراج می‌شوند و کسانی مثل عبدالرحمان، برای به دست آوردن لقمه‌ای نان، آواره کشورها شده‌اند. با

این حال، هیچ نشانی از ناراحتی و پشیمانی در چهره اش نیست. با نشاط حرف می‌زند و به تحقق وعده‌های خداوند امیدوار است. از آسانسور که بیرون می‌آیی، دست چپ، چند قدم آن طرف‌تر، سالن بزرگ غذاخوری خودنمایی می‌کند. از جلوی در سالن تا آخرین ردیف‌هایی که صندلی‌ها پر شده، کارمندان خوش اخلاق هتل، دست به دست حواله‌ات می‌دهند تا در آخرین ردیفی که هنوز جای خالی دارد بنشینی. روی صندلی که می‌نشینم، و وسایل جلوام را کمی جابه‌جا می‌کنم، حاج آقا مسعودی، امیر و حسین از راه می‌رسند و سه نفری روبه‌رویم می‌نشینند. همین که امیر چشمش به میز رنگارنگ غذا می‌افتد، از کویت شدن وضع زائران بدگویی می‌کند. می‌گوید: دل و شکم، از قدیم رقیب هم بوده‌اند، هر چه به شکم خوش بگذرد، خوشی دل کم می‌شود. در این حین، حاج آقا ظرف غذا را از کارمند هتل می‌گیرد و جلوی امیر می‌گذارد و با خنده می‌گوید: بخور که «تا شکم دایر است، دل بایر است».

مناظره بین دل و شکم تا آخر غذا، میان امیر و حسین ادامه پیدا می‌کند. من بدون دخالت در این مناظره، دست و دهانم مشغول خوردن غذا و ذهنم مشغول مباحثه امیر و سعیدی‌فر در اتوبوس است. وقتی حاجی با بچه‌ها خداحافظی می‌کند تا به اتاقش برود، دست از غذا می‌کشم و با او همراه می‌شوم. جلوی آسانسور امیر هم به ما می‌پیوندد. من از معرفی امام رضا(ع) توسط امام کاظم(ع) می‌پرسم و امیر موضوع گفت‌وگویش با سعیدی‌فر را مطرح می‌کند.

ص: ۱۵۵

حاجی اول به سؤال من جواب می‌دهد: امام کاظم (ع)، یک سال پیش از زندانی شدن، به یکی از اصحاب خاص خود، موضوع زندانی شدن و شهادتش را خبر داد و توصیه کردند بعد از من از فرزندانم علی و بعد از علی، از فرزندش جواد پیروی کنند. (۱) بحث که به موضوع زندان و شهادت امام می‌رسد، امیر فوری سؤال خودش را مطرح می‌کند و می‌گوید: من شنیده‌ام جنازه امام را فقط باید امام غسل دهد و غیر امام نمی‌تواند این کار را بکند. با وجود اینکه امام رضا (ع) در مدینه بود و امام کاظم (ع) در بغداد، پس امام به دست چه کسی غسل داده شد؟

جلوی در اتاق امیر رسیده‌ایم. بفرمایی می‌زند تا داخل شویم. حاجی به دلیل خستگی اعمال دیشب و کارهای امروزش، نمی‌پذیرد و فقط در پاسخ پرسش امیر می‌گوید:

پیکر امام را چه کسی غسل می‌دهد؟

اینکه غیر امام نباید بدن امام را غسل دهد، به این معناست که در صورت حضور امام، شایسته‌ترین فرد برای انجام این کار، امام معصوم است و این کار برای دیگران جایز نیست. البته این حکم مربوط به شرایط عادی است و اگر بنا به ضرورت و شرایط زمان، کسی غیر از امام معصوم این کار را انجام دهد، اشکالی ندارد. (۲)

۱- «من ظلم ابنی هذا حقّه و جحد امامته من بعدی کان کمن ظلم علی بن ابی طالب (ع) امامته و جحد حقّه بعد رسول الله (ص) ... و امامه من یكون بعده ... ابنه محمد ...». الغیبه، ص ۳۳.

۲- «لیس یجوز ان یتولی غسل الإمام و تکفینه و دفنه إلّا الإمام القائم مقامه إلّا ان تدعو ضرورةً إلى غیر ذلک». الفصول المختاره، ص ۳۰۷.

از اینها گذشته، برای امامی که با مقامات معنوی اش «طی السماء» می کند و از غیب خبر می دهد، «طی الارض» که دشوار نیست. این کارها برای شاگردان امامان هم سخت نیست تا چه رسد به خودشان. از این بالاتر، وقتی کسی که «بخشی از علم کتاب» نزد اوست، به حضرت سلیمان بگوید: من می توانم به اذن خدا بلقیس را با تاج و تختش در چشم به هم زدن نزد شما حاضر کنم (۱)، آیا امام معصومی که «تمام علم کتاب» را دارد، نمی تواند فاصله مدینه تا بغداد را در یک چشم بر هم زدن، طی کند؟

البته در روایت هایی آمده است که امام رضا(ع) امام کاظم(ع) را غسل داد، ولی اغلب حاضران امام رضا(ع) را نشناختند. یکی از کسانی که در مراسم غسل امام شرکت داشته، نقل می کند: امام رضا(ع) پس از غسل دادن پدر بزرگوارش، به سمت من آمد و فرمود: «مَثَل من در میان این افراد، مَثَل یوسف است در میان برادرانش. همچنان که برادران یوسف [با اینکه با او به گفت و گو و خرید و فروش گندم پرداختند]، او را نشناختند، اینها نیز مرا نشناختند».

از امیر و حاجی جدا می شوم، ولی نمی توانم ذهنم را از ستمی که «آل سفیان» بر «آل علی» روا داشته اند، دور کنم. این خط سیاه و سفید، انگار قرار است تا آخر دنیا مرتب یکدیگر را قطع کنند. امیدوارم هیچ وقت دچار کوررنگی نشوم تا سیاه ها و سفیدها را خوب ببینم و از هم تشخیص دهم.

۱- ر. ک: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ نمل ۴۰.

راز ششم: دو بال، یک پرواز

اشاره

عجب شلوغ بازاری است این بازار ابوسفیان! گرچه به مسجدالحرام نزدیک می‌نماید، ولی در کوچه بازارهای آن، اگر خواست جمع نباشد، راه مسجدالحرام را گم می‌کنی و حتی جهت قبله را. شنیده‌ام برای هموار شدن راه مسجدالحرام، قرار است تخریبش کنند. (۱) در این شلوغ بازار، کالاهایی رنگین می‌بینی و خریدارانی رنگین‌تر. سیاه‌پوستان آفریقایی، زردپوستان مالزیایی، سفیدپوستان لبنانی و از همه بیشتر و فراوان‌تر، خریداران رنگ و وارنگ ایرانی!

اگر وسوسه زارعی نبود، الآن سر از این بازار در نیاورده بودم و در گوشه‌ای از مسجدالحرام جاخوش کرده بودم. دو سه روزی است وسوسه‌ام می‌کند، هم‌رنگ جماعت شویم و از قافله خریداران جا نمانیم. هر چه می‌گویم جنس‌های بازار ابوسفیان هم از جنس بازارهای دیگر است و می‌شود همین‌ها را از بازارهای تهران هم خرید، فوری مارک سنت پیامبر و تبرک مکه را می‌کوبد روی جنس‌های مکه و ساکت می‌کند. البته کلاه وجدانم را که قاضی می‌کنم، چندان بیراه هم نمی‌گوید. سوغات سفر

۱- بازار «جودریه» که نزد ایرانی‌ها به بازار ابوسفیان معروف است. این بازار در طرح توسعه اطراف مسجدالحرام، در اردیبهشت سال ۱۳۸۷ ه. ش تخریب شد.

بردن، آن هم از جایی مثل مکه و مدینه، حتی جرعه‌ای از آب زمزم، سنت پیامبر(ص) است. (۱) با این حال، کمی نگرانم در عمل به این سنت، از سیرت پیامبر فاصله بگیرم و بازار دنیا را بر بازار آخرت ترجیح دهم.

با سرک کشیدن به داخل چند مغازه، به راحتی می‌توان فهمید چشم بادامی‌های چینی، با فرستادن اجناسشان به این طرف و آن طرف دنیا، دیوار بلندشان را دور دنیا کشیده‌اند. ایرانی‌ها هم برای اینکه ثابت کنند از آنها دست کمی ندارند، به جای تولید بیشتر، راه مصرف بیشتر را گرفته‌اند و تا ریال آخر جیبشان خرید می‌کنند.

لباس‌های آویزان و رنگارنگی، ما را به داخل مغازه‌ای نه چندان بزرگ می‌کشاند. مردی میان‌سال و دو جوان پرجنب و جوش، مشتری‌ها را راه می‌اندازند. دستم که به طرف بلوزی خوش آب و رنگ می‌رود، یکی از آن دو جوان سر می‌رسد و پیش از هر پرسشی، می‌گوید: آقا ۳۰ ریال!

با فارسی حرف زدنش، زحمت عربی حرف زدن دست و پا شکسته را از دوشم برمی‌دارد. معلوم می‌شود لشکرکشی ایرانی‌ها به بازارهای مکه و مدینه، چندان هم بی‌فایده نبوده و موجب شده عده‌ای جوان عرب، بی‌زحمت کلاس رفتن، زبان فارسی را به خوبی پاس کنند!

جوان عرب که روابط عمومی خوبی هم دارد، هر از چندی اطراف ما تاب می‌خورد و تیکه‌ای می‌اندازد تا مدت اقامتشان را در مغازه‌اش تمدید کند. از زارعی می‌پرسد: آقا اسمت چیه؟ و سپس رو به من همین سؤال

۱- روایت شده است گاهی پیامبر اکرم(ص) به کسی که رهسپار مکه بود، سفارش می‌کرد به هنگام بازگشت، مقداری آب زمزم برای ایشان سوغات بیاورد. «کان رسول الله(ص) یستهدی ماء زمزم و هو بالمدينة». وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۴۵.

را تکرار می‌کند. ما هم متقابلاً از اسمش می‌پرسیم، می‌گوید: عثمان کریم. خیلی زود خودمانی می‌شود و از شغل و شهرمان می‌پرسد. به شوخی می‌گوییم: آقا عثمان! ما قصد استخدام شدن نداریم، فقط می‌خواهیم چند تکه لباس بخریم. می‌خندد و محکم روی شانه‌ام می‌زند. انگار پسرخاله از آب درآمده! با گپی کوتاه، می‌فهمیم ۲۴ ساله و دانشجوی دانشگاه ام‌القری است و در رشته شریعت درس می‌خواند.

تابستان‌ها برای کمک به پدر و اندکی هم ذخیره مالی، مغازه‌داری می‌کند. پس از اینکه می‌فهمد ما هم دانشجو هستیم، گرم‌تر می‌گیرد. با شدت پیدا کردن احساس پسرخالگی، به خودم جرأت می‌دهم از وضعیت ازدواجش سؤال کنم. می‌خندد و سری تکان می‌دهد. از هیجانی که با شنیدن این سؤال در چهره‌اش موج می‌اندازد، می‌توان فهمید مجرد است. گرچه همین را هم به زبان می‌آورد.

سر به سرش می‌گذارم و می‌گویم: مگر همسر قحط است. از همان همکلاسی‌هایت، یکی را به عیالی بگیر! می‌گوید: ما که مثل شما هم کلاس دختر نداریم. اینجا کلاس دختر و پسر از هم جداست و اگر استادی مشترک باشد، درسش با تلویزیون مدار بسته در کلاسی دیگر برای دخترها پخش می‌شود.

می‌گویم در قبال محرومیت از کلاس‌های مختلط، با این بشقاب‌های کوچک و بزرگ ماهواره که روی پشت بام‌ها مثل نقل و نبات ریخته، عربستان هم از سوغات فرنک محروم نمانده. عموسام، دهکده‌ای ساخته تا همه بنی‌بشر را خواهر و برادر کند.

- عثمان، عثمان!

با شنیدن صدای پدرش، لحظاتی از ما جدا می‌شود، چند دست لباس از زیر زمین مغازه بالا می‌آورد، روی میز پدر می‌گذارد و فوری برمی‌گردد پیش ما و می‌گوید: از خودت نگفتی، ازدواج کرده‌ای؟ می‌گوییم: هم آره، هم نه. با لبخندی آمیخته به تعجب می‌پرسد: یعنی چه؟ می‌گوییم: عقد کرده‌ام، ولی عروسی نه، ان شاء الله چند ماه بعد. در ایران ما، روز به روز ازدواج سخت‌تر می‌شود و سن ازدواج بالاتر می‌رود. اینجا چطور؟ دستم را می‌گیرد، می‌برد پشت پیشخوان و روی صندلی می‌نشانند. زارعی را هم صدا می‌زند. بعد از فلاسک روی میز، برایمان چای می‌ریزد و تعارفمان می‌کند و می‌گوید: اینجا و آنجا ندارد. همه‌جا آسمان همین رنگ است. از قوانین دنیای جدید است که هر چه سن بلوغ جنسی پایین‌تر می‌آید، سن ازدواج بالاتر می‌رود و هزینه زندگی بالاتر. چاره‌ای نیست باید سوخت و ساخت.

می‌گوییم: سخت گرفته‌ای! انگار به آخر دنیا رسیده‌ای و پاسخ می‌شنوم: با این دنیای وانفسا که صدها شبکه تلویزیونی و میلیون‌ها سایت اینترنتی، فلفل شهوت به جان جوان‌ها می‌ریزد، برای سالم ماندن، یا باید ازدواج کرد یا باید سوخت و ساخت. اولی که فعلاً شدنی نیست، من راه دوم را انتخاب کرده‌ام.

زارعی با دو سه تا پیراهن مردانه و زنانه از راه می‌رسد. آنها را روی میز می‌گذارد و کنارم می‌نشیند. می‌پرسم: یعنی تو می‌گویی اسلام برای چنین شرایطی، راه‌حلی ندارد؟ کسانی که امکان ازدواج ندارند، یا باید در دوزخ بسوزند یا در فشار جنسی؟ پس الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ چه

ص: ۱۶۳

می‌شود؟ (۱) دین کامل، مگر برای همه زمان‌ها و مکان‌ها راه حلی ندارد؟

زارعی بی‌خبر از بحث ما از عثمان می‌پرسد: مغازه مال خودتان است یا اجاره کرده‌اید؟ عثمان جواب می‌دهد: پنج سال است اجاره کرده‌ایم، ولی قصد داریم اگر خدا بخواهد، امسال بخریمش. بعد رو می‌کند به من و ادامه می‌دهد: من که نمی‌گویم اسلام ناقص است. ما با دست خودمان، آنقدر به زندگی گره زده‌ایم که نمی‌توانیم بازشان کنیم.

می‌گوییم: درست است که خیلی از گره‌ها را با اختیار خودمان و از روی نادانی زده‌ایم، ولی خیلی از گره‌ها هم به اختیار ما نیست و لازمه زندگی است. از یک طرف، هزینه‌های بالای زندگی، مسافرت‌های طولانی کاری و تحصیلی در داخل و خارج کشور و طولانی‌تر بودن زمان میل جنسی، برای مردها تولید اشکال کرده و از طرف دیگر آمار بیشتر زن‌ها نسبت به مردها در بعضی از شهرها و کشورها و مرگ و میر بیشتر مردها نسبت به زن‌ها بر اثر جنگ و کارهای سخت و خطرناک، موجب بی‌همسری بسیاری از زن‌ها شده.

در هر صورت، دین کامل برای هر وضعیتی، باید راه‌حل مناسبی داشته باشد و گرنه، تاریخ مصرفش تمام می‌شود و قابل استفاده نخواهد بود، ولی اسلام که دینی جهانی و جاودانی است، تاریخ مصرف ندارد. هم برای عربستان و ایران ۱۴۰۰ سال پیش و هم برای عربستان و ایران امروز راه‌گشا بوده و هست.

زارعی که کم‌کم وارد باغ بحث شده، با آرنجش به دستم می‌زند و

۱- (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) مائده: ۳.

ص: ۱۶۴

می گوید: خوب، خیال آقا عثمان را راحت کن و بگو ازدواج موقت، یکی از این راه حل هاست. عثمان که با کلمه ازدواج موقت آشنا نیست، می پرسد: یعنی چه؟ و زارعی می گوید یعنی همان «مُتعه». عثمان لحظه ای بی حرکت، چشم در چشمان زارعی می دوزد و با لحنی به رنگ انکار می گوید: ولی امروزه که «متعه» جایز نیست. متعه در دوران کوتاهی از زمان پیامبر (ص) جایز بوده و بعد از آن حرام شده.

ازدواج موقت در قرآن

می پرسیم: چرا؟ جواب می دهد: استاد ما در کلاس می گفت، خود پیامبر (ص) آن را حرام کرده. زارعی با فاصله گرفتن از پستی صندلی اش، خودش را جدی تر نشان می دهد و با استفاده از اطلاعات حوزوی اش جواب می دهد: پیامبر که برخلاف آیه قرآن نظر نمی دهد. همه مفسران شیعه و سنی معتقدند، بر اساس آیه: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ^(۱))؛ «و زنانی را که متعه کرده اید، مهرشان را به عنوان فریضه ای به آنان بدهید». متعه جایز است. از این گذشته، بر اساس همین آیه و سفارش های پیامبر (ص) در این باره، متعه در زمان رسول خدا (ص)، دوران حکومت ابوبکر و حتی اوایل حکومت خلیفه دوم جایز بوده، ولی جناب عمر در اوایل حکومتش اعلام کرد: دو کار در دوران پیامبر (ص) انجام می شد که من آنها را ممنوع می کنم و هر کس انجام دهد، او را مجازات خواهم کرد؛ ازدواج موقت و

۱- نساء: ۲۴. «و زمانی را که متعه» ازدواج موقت [می کنید، واجب است مهر آنان را پردازید.]

ازدواج موقت در زمان پیامبر (ص) و خلفا

بهترین سند بر اینکه ازدواج موقت در دوران پیامبر (ص) رایج بوده، همین جمله خلیفه دوم است. البته به مرور زمان، ممنوعیت تمتع در حج از بین رفت و انجام حج به حالت سابقش برگشت، ولی ممنوعیت متعه تا امروز ادامه پیدا کرده. در دوران پیامبر (ص)، متعه چنان رواجی داشته که صحابه بزرگی مانند جابر، ابن مسعود و زبیر، این کار را کرده‌اند. در صحیح مسلم از قول جابر نقل شده: «ما در دوران پیامبر (ص) و زمان خلافت ابی‌بکر، با یک مشت خرما و آرد، متعه انجام می‌دادیم تا آنکه عمر آن را منع کرد». (۲) زبیر با دختر ابوبکر، اسماء نیز ازدواج موقت کرد و عبدالله بن زبیر محصول همین ازدواج است. جالب اینکه عبدالله بن زبیر با متعه مخالف بود و وقتی در مخالفت با متعه، با ابن عباس بحث می‌کرد، ابن عباس به او گفت: برو از مادرت پرس که آیا این کار در دوران پیامبر (ص) وجود داشته یا نه و وقتی پرسید، پاسخ این بود که بله، پیامبر متعه را جایز می‌دانست. (۳) طاهر، برادر عثمان؛ در کنار راه انداختن مشتری‌ها و آمد و شدها، گاه‌به‌گاه سر کی به بحث ما می‌کشد تا چیزی سر درآورد. فارسی را خوب

۱- «متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) أنهی عنهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج». کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۱۹.

۲- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۰؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲۴.

۳- ر. ک: ترجمه المیزان، محمدباقر موسوی همدانی، ج ۴، صص ۴۷۱-۴۷۴.

می‌فهمد، ولی به زحمت صحبت می‌کند.

عثمان با نزدیک‌تر کردن صندلی‌اش، آرنج‌هایش را روی پاهایش ستون می‌کند و رو به زارعی می‌کند و می‌گوید: مگر امکان دارد خلیفه مسلمانان، برخلاف آیه قرآن و سخن پیامبر کار حلالی را حرام کند؟ حتماً آیه متعه با آیه دیگری نسخ شده. زارعی جواب می‌دهد: من که نگفتم تحریم کرد، گفتم ممنوع کرد. اتفاقاً نقل است وقتی به جناب عمر خبر رسید عراقی‌ها گمان کرده‌اند که او متعه را تحریم کرده، پیکری به عراق فرستاد تا از جانب او به آنان اعلام کند: «من نمی‌توانم آنچه را خدا حلال کرده است، حرام کنم. من فقط از متعه نهی کرده‌ام».^(۱)

منع ازدواج موقت توسط خلیفه دوم

جالب اینکه خلیفه دوم، نهی خود را به نسخ آیه مستند نمی‌کرد و در توجیه نظر خود می‌گفت: در دوران پیامبر [بر اثر بروز جنگ‌های متعدد و دور شدن مردان از همسرانشان]، متعه ضرورت داشت، ولی امروزه ضرورتی ندارد و برای مردان امکان ازدواج دائم و دسترسی به همسرانشان وجود دارد.^(۲) گرچه بعدها عده‌ای برای توجیه منع متعه، آیه متعه را منسوخ دانستند، ولی هیچ یک از دلایل آنان درست نیست.^(۳)

۱- «سمعت ابا عبدالله (ع) يقول: بلغ عمر أن أهل العراق يزعمون أن عمر حرّم المتعه. فأرسل فلاناً - قدسّمَاه - فقال أخبرهم أنّي لم أحرمها و ليس لعمر أن يحرم ما أحلّ الله و لكن عمر قد نهى عنها». النوادر، احمد بن عيسى اشعري قمی، ص ۸۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۰.

۳- ر. ک: ترجمه المیزان، ج ۴، صص ۴۳۵ - ۴۴۰؛ رساله المتعه، شیخ مفید.

ص: ۱۶۷

در صحیح بخاری هم از قول یکی از اصحاب آمده است: «ما در زمان پیامبر ازدواج موقت انجام می‌دادیم. آیه‌ای نازل نشد که آن را تحریم کند و رسول خدا(ص) نیز تا زنده بود، از آن نهی نکرد». (۱) به نظر شما، امروز با این همه مشکلات برای ازدواج دائم، ضرورت ازدواج موقت، کمتر از دوران پیامبر است؟ به نظر من که اگر امروز جناب خلیفه زنده بود، متعه را جایز می‌دانست. به ساعت نگاه می‌کنم. یک ساعت و نیم به اذان مانده. به شوخی به عثمان می‌گویم: چی خواستیم، چی شد! برای خرید لباس آمدیم، سر از بحث ازدواج درآوردیم.

عثمان می‌گوید: وقت برای لباس خریدن زیاد است، ولی برای فهم حقیقت کم. گذشته از این، به قول ما «وصف العیش نصف العیش» ما که دستمان به ازدواج نمی‌رسد، حداقل حرفش را بزنیم.

طاهر که دو سه دقیقه‌ای است با چند پیراهن و بلوز در دست، ایستاده و به ما خیره شده، خطاب به من می‌گوید: من که سر از آیه قرآن و تاریخ و این جور حرف‌ها در نمی‌آورم، ولی اگر از حرف من ناراحت نشی از تو سؤالی دارم. راستش را بگو، خودت راضی هستی خواهرت ازدواج موقت کند؟

در جوابش می‌پرسم: ببینم، خواهر شما ازدواج کرده یا نه؟ می‌گوید: بله، چند سالی است که ازدواج کرده.

می‌گویم: چطور راضی شدی خواهرت ازدواج کند؟

۱- «نزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله(ص) و لم ينزل قرآن يحرمه و لم ينه عنا حتی مات». صحیح بخاری، ج ۵،

ص ۱۵۸.

می گوید: این که سؤال ندارد. خدا ازدواج را حلال کرده، سنت پیامبر و ضرورت زندگی است، باید انجام داد.

مقایسه ازدواج دائم و موقت

از روی صندلی بلند می شوم. روبه روی طاهر می ایستم و می گویم: آفرین بر تو! ازدواج موقت هم مثل ازدواج دائم است؛ خدا حلال کرده، پیامبر توصیه فرموده و ضرورت زندگی. اگر از نظر ظاهری و فیزیکی به آن نگاه کنی، همان روابطی که بین زن و مرد در ازدواج موقت وجود دارد، در ازدواج دائم هم هست. اگر از نظر دینی به آن نگاه کنی، هر دو حلال است، صیغه شرعی دارد، زن و مرد در مقابل هم حقوق و تکالیفی دارند، فرزند آنها متعلق به آنهاست، تعیین مهر واجب است و بعد از جدایی، زن باید عده نگه دارد

طاهر حرفم را قطع می کند و می گوید: اینکه شد ازدواج دائم. پس چه فرقی با هم دارند؟

می گویم: بله، درست فهمیدی. ازدواج موقت همان فواید و شرایط ازدواج دائم را دارد؛ با این تفاوت که ساده تر و راحت تره؛ یعنی مرد موظف به پرداخت نفقه نیست، با تمام شدن مدت ازدواج، خود به خود زن و مرد از هم جدا می شوند و به طلاق نیازی نیست و زن و مرد از هم ارث نمی برند. ضمن اینکه مدت ازدواج دائم محدود نیست، ولی در ازدواج موقت محدود می شود. البته زن و مرد می توانند با خواندن عقد جدید، مدت آن را تمدید کنند. حتی ممکن است در عمل، مدت بسیاری از ازدواج های موقت، بیشتر از ازدواج های دائم شود. به دلیل همین سادگی و کم هزینه بودن ازدواج موقت است که امام صادق (ع) فرمود: «متعّه،

رحمتی است که خداوند در آن را به روی مردم باز کرده است» (۱)

طاهر، در حالی که برای مرتب کردن لباس‌ها چند قدمی از ما فاصله می‌گیرد، باخنده می‌گوید: اما جواب ندادی، بالاخره حاضری خواهر خودت ازدواج موقت کند یا نه؟

جواب می‌دهم: البته اگر امکان ازدواج دائم داشته باشد و ضرورتی هم نباشد، نه. برمی‌گردد و با لبخندی پیروزمندانه می‌گوید: حالا دیدی تو هم متعه را حرام می‌دانی! جواب می‌دهم: از بحث ازدواج گذشته، شما حاضری همین لباس‌های مغازه را کنار خیابان پهن کنی و بفروشی؟ مگر کنار خیابان لباس فروختن حرام است که این کار را نکردی؟

می‌گوید: البته که نه، ولی در شأن من نیست. وقتی می‌توانم در مغازه لباس بفروشم، چرا کنار خیابان؟! در جوابش می‌گویم: خوب، اگر لباس‌فروشی داخل مغازه بهتره، بهتر نبود از روز اول مغازه را می‌خریدید تا مجبور نشوید مبلغی به عنوان اجاره بدهید. جواب می‌دهد: معلومه که بهتره اما خرید مغازه در توان ما نبود. مجبور بودیم مدتی با اجاره کردن مغازه، زندگی را بگذرانیم تا به تدریج، پول خرید مغازه را تهیه کنیم.

دستم را روی شانه طاهر می‌گذارم و می‌گویم: باز هم آفرین به تو! کار عاقلانه؛ یعنی همین. ما مجبور نیستیم میان سیاه و سفید یکی را انتخاب کنیم. خاکستری هم یکی از رنگ‌هاست. من هم می‌گویم راه حل اصلی، ازدواج دائم است، ولی اگر کسی به هر دلیل قادر به آن نبود، راه حل

۱- «عن أبي عبد الله (ع) في قول الله: مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا، قال (ع): و المتعة من ذلك». بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۹۸.

میان، ازدواج موقت است. برای کسی که می‌تواند ازدواج دائم انجام دهد، ازدواج موقت، اگرچه حلال است، اما کار خوبی نیست.

شرایط ازدواج موقت

حرف که به اینجا می‌رسد، زارعی فوری پشت حرفم را می‌گیرد که: اتفاقاً در روایت‌های ما توصیه شده، با دختران باکره ازدواج موقت نکنید؛ چون باعث سبک شدن شخصیت آنها و خانواده‌هایشان می‌شود. (۱) همچنین، کسانی را که همسر دائمی دارند، از متعه باز داشته‌اند (۲) و توصیه کرده‌اند خودشان را مشغول آن نکنند. (۳) زیرا این کار موجب فاصله گرفتن آنها از همسرانشان و ناراحتی آنها می‌شود و چه بسا به دلیل اینکه اهل بیت (علیهم السلام) متعه را جایز دانسته‌اند، از آنها هم رنجیده شوند. (۴) ازدواج موقت در حقیقت، راه حلی اورژانسی برای مردانی است که امکان ازدواج دائم ندارند یا برای زنانی است که به دلیل طلاق گرفتن از همسر، مرگ شوهر یا وجود عیب و نقصی در آنان، بی‌سرپرست مانده‌اند و

۱- «قال أبو عبدالله (ع): إياكم و الأبكار أن تزوجوهن متعه». النوادر، صص ۸۴-۸۶؛ ر. ک: کافی، ج ۵، ص ۴۵۳؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۴۶۱: «عن أبي عبدالله (ع) في الرجل يتزوج البكر متعه؟ قال: يكره للعيب على أهلها؛ استبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۳: «عن أبي عبدالله (ع) قال: لا تمتع بالمؤمنة فتدلّها».

۲- کافی، ج ۵، ص ۴۵۲ حاوی روایاتی در این زمینه است؛ مانند: «و ما أنت و ذاک فقد اغناک الله عنها».

۳- «سألت أبا عبدالله (ع) عن المتعه. فقال: لا تدنس نفسك بها». النوادر، ص ۸۶.

۴- «كتب أبو الحسن (ع) إلى بعض موالیه: لا تلحوا على المتعه. انما عليكم اقامه السنه فلا تشغلوا بها عن فرشكم و حرائرکم فیکفون و یتبرین و یدعین علی الامر بذلک و یلعنونا». کافی، ج ۵، ص ۴۵۳.

کسی به ازدواج دائم با آنان رغبتی ندارد. با این راه حل، هم زنان و مردان از فساد اخلاقی نجات پیدا می کنند و هم زنان بی سرپرست، با مهریه ای که می گیرند، زندگی خود و بچه هایشان را اداره می کنند و برای تهیه پول، تن به هر کاری نمی دهند. بنابراین، اگر فایده ازدواج موقت برای زنان از فایده آن برای مردها بیشتر نباشد، کمتر نیست.

زارعی با خرید چند دست لباس، آماده رفتن به مسجدالحرام شده است. می گویم: قسمت نبود امروز من خرید کنم. به خرید که نرسیدم، لااقل از برنامه روزانه ام جا نمانم. از روز اولی که وارد مکه شده ایم، با تأکیده های زیادی که حاج آقا مسعودی درباره ختم قرآن در مکه کرده، شور و هیجانی برای قرائت قرآن در کاروان افتاده. بچه ها علاوه بر شرکت در جلسه قرآن شبانه، هر کدام برای خودشان برنامه ریزی هایی داشته اند. من و زارعی، نیم ساعت پیش از هر وعده نماز، قرار قرائت قرآن در مسجدالحرام را داریم. بنابر روایتی که حاج آقا خوانند، هر کس در مکه یک بار قرآن را ختم کند، از دنیا نمی رود مگر اینکه رسول خدا(ص) را ملاقات و جای خود را در بهشت خواهد دید. (۱) دستم را برای خداحافظی به سمت عثمان دراز می کنم. به کندی دستش را بالا می آورد. گویا هنوز مایل به پایان بحث نیست. از ما می خواهد فردا هم به مغازه اش برویم. قول نمی دهم و می گویم: ممکن است فردا به زیارت دوره برویم. اگر مایلی، بیا با هم به مسجدالحرام

۱- «عن الباقر(ع): من ختم القرآن بمكة لم يممت حتى يرى رسول الله و يرى منزله في الجنة». سفينة البحار، شيخ عباس قمي، ج ۸، ص ۹۳.

برویم. بین راه و بعد از نماز ظهر، فرصت خوبی برای ادامه بحث است. می‌پذیرد و با هم به راه می‌افتیم. چند قدمی که از مغازه فاصله می‌گیریم، زارعی را بیشتر معرفی می‌کنم؛ دانشجوی ارشد حقوق، طلبه و نویسنده چند مقاله در مجله‌های علمی. عثمان خطاب به زارعی می‌گوید: استاد ما در کلاس، دو سه روایت از احادیث شیعه خواند، مبنی بر اینکه امامان شیعه هم متعه را قبول ندارند و حتی متعه را کار فاسقان می‌دانند. (۱) زارعی برای آنکه در شلوغی بازار صدایش به عثمان برسد، بین من و عثمان فاصله می‌شود و می‌گوید: وقتی درباره جایز بودن متعه، آیه قرآن و ده‌ها روایت از پیامبر(ص) و امامان معصوم وجود دارد (۲)، دو یا سه روایت، نمی‌تواند دلیل حرمت آن باشد. خود رسول خدا(ص) و اهل بیت(علیهم السلام) فرموده‌اند سخن ما هیچ‌گاه مخالف قرآن نیست. اگر حدیثی از ما شنیدید که مخالف قرآن بود، بدانید آن سخن ساختگی است و آن را نپذیرید. (۳)

بررسی حرمت ازدواج موقت در روایات

البته همچنان که در مغازه گفتم، روایت‌هایی داریم که مردان متأهل

۱- «عن أبي عبد الله (ع): قال (ع): ما تفعلها عندنا إلّا الفواجر». النوادر، ص ۸۷.

۲- ر. ک: النوادر، صص ۸۱-۸۹؛ بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۹۷؛ کافی، ج ۵، صص ۴۴۸-۴۵۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۵۸.

۳- «قال رسول الله (ص): فإذا اتاكم الحديث فاعرضوه على كتاب الله و سنتي فما وافق كتاب الله و سنتي فخذوا به و ما خالف كتاب الله و سنتي فلا تأخذوا به». بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲۵.

ص: ۱۷۳

را از ازدواج موقت با دختران باکره یا زمانی که به شخصیت دختران آسیب می‌رساند، بازداشته‌اند. در روایتی از امام رضا(ع) نیز متعه برای کسانی که با احکام آن آشنا نیستند و ممکن است دچار فساد شوند، حرام دانسته شده. (۱) در روایت‌های شیعه، اصل متعه حرام نیست، بلکه با توجه به موقعیت افراد، نسبت به چگونگی انجام آن توصیه‌هایی شده است. به آخر بازار و نزدیک مسجد می‌رسیم. پس از تجدید وضو، از باب مروه وارد می‌شویم. برای گذشتن از میان انبوه جمعیت، چاره‌ای جز زیگزاک رفتن نیست. باید مواظب بود هم به کسی نزد و هم از کسی نخورد!

مقایسه ازدواج موقت و مسیار

با عبور از مسعی، برای ایستادن پشت سر امام جماعت، باید تا قسمت مسقف رو به روی حجرالاسود برویم. با پشت سر گذاشتن انبوه جمعیت و رسیدن به محیط نسبتاً آرام مسجد، عثمان می‌گوید: از شما چه پنهان، به دلیل ضرورت‌های زمانه، حدود هشت سال پیش، مجمع الفقه الاسلامی؛ عالی‌ترین مرکز فقهی اهل تسنن، نوعی ازدواج به نام «مسیار» را جایز دانست. در این ازدواج، زن از برخی حقوقش، مانند نفقه و مسکن صرف نظر می‌کند، اما سایر شرایط ازدواج مثل خواندن صیغه و تعیین مهر را دارد. (۲)

۱- «المتعۀ لاتحلّ إلّا لمن عرفها و هی حرام علی من جهلها». من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۵۹.

۲- ر. ک: الشبکه الاسلامیه (www.islamweb.net) فتاوی شماره: ۹۹۸۷۸، ۳۳۲۹، ۵۹۶۲، ۲۶۵۶ و ۷۴۵۳۲.

ص: ۱۷۴

با شنیدن این حرف، بی اختیار به زبانم می افتد: این هم که شد، همان ازدواج موقت خودمان! به قول ما ایرانی ها خودش را بیار، اسمش را بیار!

همان طور که سرگرم صحبت هستیم، به نزدیک محل استقرار امام جماعت می رسیم. هر کداممان از قفسه، قرآنی برمی داریم و می نشینیم. عثمان ادامه می دهد: برخی علمای ما نیز همین را گفته اند؛ یعنی این همان متعه است و جایز نیست و فقط اسمش را عوض کرده اید (۱)؛ ولی مجمع الفقه در پاسخ می گوید چون محدودیت زمانی ندارد، متعه نیست و حلال است. حتی گفته اند اگر مرد به نیت اینکه برای مدت معینی با زنی زندگی کند، با او ازدواج کند و بعد از همان مدت معین، او را طلاق دهد، ازدواجشان صحیح است. البته به شرط اینکه قصد خودش را ابراز نکند و پنهان نگه دارد. (۲) با تعجب به چهره عثمان خیره می شوم و می گویم: یعنی اگر ازدواج موقت با نیرنگ و فریب انجام شود، درست و حلال است، ولی اگر مرد از روز اول با صداقت بگوید تا فلان مدت با هم زندگی می کنیم، غلط و حرام؟! چرا صدها سال سعی کرده اند متعه را حرام معرفی کنند و حالا این همه دست و پا می زنند حلالش کنند، ولی اسمش را نیاورند؟! اصلاً آقا عثمان! اگر ازدواج بسیار حلال است، چرا از صدر اسلام تا هشت سال پیش، خبری از آن نبود؟ (۳) عثمان قرآن را باز می کند، با لبخند سرش را تکان می دهد و می گوید:

۱- ر. ک: الشبكة الإسلامية (www.islamweb.net)، فتاوی شماره: ۹۹۸۶۸، ۲۸۳۹۳ و ۳۴۵۸.

۲- همان، فتاوی شماره: ۳۹۹۷، ۲۸۳۹۳ و ۲۸۱۴۲.

۳- ازدواج بسیار از سال ۲۰۰۰ م به بعد مطرح شده است.

ص: ۱۷۵

من بی تقصیرم، از مجمع الفقه پرسید. زارعی حرف آخر را می‌زند و می‌گوید: امیرمؤمنان علی(ع) فرمود: «اگر پیش از من، متعه ممنوع نمی‌شد، هیچ‌کس جز فرد شقی - بد ذات و آلوده - مرتکب زنا نمی‌شد». (۱) چه خوب بود از روز اول، به سفارش رسول خدا(ص) درباره قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) عمل می‌شد. (۲) مشکلات ما مسلمانان از روزی شروع شد که از قرآن و اهل بیت(علیهم السلام)، فقط یکی را گرفتیم و دیگری را رها کردیم. مگر نه این است که قرآن و اهل بیت(علیهم السلام)، دو بال یک پروازند؟!

۱- «لولا- ما سبقنی به بنی الخطاب مازنی إلّا شقی». کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۲۲؛ المصنّف، عبدالرزاق صنعانی، ج ۷، ص ۵۰۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۶.

۲- اشاره است به حدیث ثقلین.

ص: ۱۷۷

راز هفتم: پایان خوش تاریخ

اشاره

همه ایستاده‌اند کنار مکتبه مکّه المکرمه؛ ابتدای محوطه وسیع مسعی. معجونی از شادی و اضطراب در چهره‌ها موج می‌زند. شانه‌های افتاده، ابروهای در هم رفته و چشمان نمناک، از قلب‌هایی شکسته خبر می‌دهد. از بین افراد کاروان، پیرمردی روی ویلچر نشسته است. چهره نورانی‌اش توجهم را جلب می‌کند. توی دلم می‌گویم: «این هم روزی امشب من».

منتظر می‌مانم تا توضیحات و تذکرات روحانی کاروان به آخر برسد. وقتی همه راه می‌افتند، آرام آرام وارد جمعیت می‌شوم و خودم را به پیرمرد می‌رسانم. زن میان سالی ویلچر را به جلو می‌راند.

با سلام و علیکی با هردوی آنها، باب آشنایی را باز می‌کنم و با حالتی نزدیک به التماس، از آنها می‌خواهم اجازه دهند کار طواف پیرمرد را من انجام دهم. زن عذر و بهانه می‌آورد که شوهرش، مشهدی سیف‌الله، بی‌سواد است و برای اولین بار است که به عمره آمده. باید مراقبش باشد تا اعمالش را درست انجام دهد و با کسی غیر از او هم راحت نیست.

وقتی از من می‌شنود امشب، آخرین شب مکه ماست و می‌خواهم در این شب جمعه آخر، کاری کرده باشم، قلبش نرم‌تر می‌شود. با کمی

اصرار و خواهش دیگر، سرانجام می‌پذیرد، ولی به شرط اینکه از هم جدا نشویم و تا آخر طواف با هم حرکت کنیم. وقتی دسته‌های ویلچر را می‌گیرم و شروع می‌کنم به هیل دادن، خاطرات شب جمعه گذشته، در ذهنم زنده می‌شود؛ وقتی برای اولین بار، وارد مسجدالحرام شدم و برق کعبه چشمانم را فراگرفت و به ذائقه‌ام، حلاوتی بی‌سابقه نشست. از آن شب به بعد، برای اینکه طعم اولین دیدار از ذائقه‌ام فاصله نگیرد، سعی کرده‌ام هر شب، با کاروان‌های تازه وارد همراه شوم.

در این یک هفته گذشته، هر شب دو سه ساعت پیش از اذان صبح، روبه‌روی ناودان طلا می‌نشستم و ورود کاروان‌های جدید را کشیک می‌کشیدم. با پیدا شدن سر و کله احرام‌پوش‌ها در محوطه مسجدالحرام، خودم را قاطی آنها می‌کردم تا از عطر شور و شوقشان، بر جان من هم گردی بنشیند.

با گذشتن از حدود یک چهارم محیط مسجدالحرام، کم‌کم وارد مطاف می‌شویم و تا پیش از رسیدن به حجرالاسود، خود را بین محوطه رکن و مقام جا می‌دهیم. خم می‌شوم و کنار گوش مشهدی سیف‌الله، نزدیک شدن به حجرالاسود و نیت شروع طواف را یادآوری می‌کنم. من هم در دلم، نیت طواف را عبور می‌دهم؛ اگر قابل باشد، به نیت آخرین ستاره، یادگار آخرین پیامبر خدا(ص).

با رسیدن به حجرالاسود، دست‌ها بالا می‌رود و مردم تکبیر می‌گویند. روحانی کاروان با صدای بلند، آغاز دور اول را اعلام می‌کند و شروع به خواندن دعای شوط اول: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي يُمَشَّى بِهِ عَلَى

طَلَّلِ الْمَاءَ كَمَا يُمَسِّي بِهِ عَلَى جُدَدِ الْأَرْضِ وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي يَهْتَرُّ لَهُ عَرْشُكَ ...».

به مشهدی سیف‌الله نگاه می‌کنم، لبانش آرام آرام حرکت می‌کند. قطرات اشک، روی گونه‌ها و ریش سفیدش می‌غلطد. گاهی دست‌ها و صورتش را رو به آسمان می‌کند و چیزهایی می‌گوید و گاهی هم از لابه‌لای جمعیت، به دیوارهای کعبه خیره می‌شود و دست‌هایش را تکان می‌دهد.

- دور دوم!

صدای روحانی کاروان است. با فاصله گرفتن از محوطه پر ازدحام حجرالاسود و آرام گرفتن جمعیت، دعای شوط دوم را کلمه به کلمه به گوش کاروان می‌رساند و همه یک‌صدا تکرار می‌کنند: «اللَّهُمَّ إِنِّي إِلَيْكَ فَقِيرٌ وَإِنِّي خَائِفٌ مُسْتَجِيرٌ فَلَا تُغَيِّرْ جِسْمِي وَلَا تُبَدِّلْ اسْمِي سَائِلُكَ فَقِيرٌ كَمِسْكِينِكَ بِبَابِكَ فَتَصَدَّقْ عَلَيْهِ بِالْجَنَّةِ ...».

خم می‌شوم و به مشهدی سیف‌الله شروع دور دوم را خبر می‌دهم. سرش را به علامت تأیید تکان می‌دهد. چند لحظه‌ای مکث می‌کنم تا زمزمه‌های مشهدی سیف‌الله را بشنوم، از دعای کامل می‌خواند: «يَا رَبِّ ارْحَمْ ضَعْفَ بَدَنِي وَ رِقَّةَ جِلْدِي وَ دَقَّةَ عَظْمِي يَا مَنْ بَدَأَ خَلْقِي وَ ذِكْرِي وَ تَرْبِيَّتِي وَ بَرِّي ...».

چقدر ساده و صمیمی و راحت با خدا حرف می‌زند. فارغ از شلوغی‌ها و همه‌جمعیت، بی سرو صدا سیمش را از کنار فرش خدا به عرش او وصل کرده و بین خود و خدایش، حیاط خلوتی ساخته، به حالش غبطه می‌خورد. کاش جای او بودم!

می‌چرخیم و می‌چرخیم و او می‌خواند و می‌گریه.

- دور هفتم؛ آخرین دور!

چند نفری که دور روحانی کاروان هستند، کلمات او را تکرار می کنند تا همه از آخرین دور باخبر شوند. من هم مشهدی سیف الله را خبر می کنم. با تکان دادن دستش روی دسته ویلچر، گفته ام را تأیید می کند. باز هم پنهانی به حیاط خلوتش سری می زنم. به آخر دعای کمیل رسیده: «فَالَيْكَ يَا رَبَّ نَصَبْتُ وَجْهِي وَإِلَيْكَ يَا رَبَّ مَدَدْتُ يَدِي فَبِعِزَّتِكَ اسْتَجِبْ لِي دُعَائِي وَبَلِّغْنِي مُنَايَ...».

با گفتن این جملات، دست هایش را تا بالای سرش بالا می آورد و با گردنی خمیده، به بالای دیوارهای کعبه چشم می دوزد.

با تمام شدن دور هفتم، از گردونه جمعیت به زحمت بیرون می آییم و پشت مقام ابراهیم جایی پیدا می کنیم. مشهدی سیف الله، به زحمت از ویلچر پایین می آید تا نماز طواف بخواند. من و همسرش دو طرفش می ایستیم تا با خیال راحت و با امنیت بیشتری نماز بخواند. بعد از نماز در حالی که روی ویلچر می نشیند، با چند دعا در حقم، دلم را شاد می کند و سپس با تشکر فراوان، مرا به خدای کعبه می سپارد و می رود. از پشت سر، با نگاهم تعقیبش می کنم، تا وقتی که به انتهای صحن مسجدالحرام و زیر نور سبزی می رسد که به موازات حجرالاسود قرار دارد و به افراد کاروانش می پیوندد.

به آرامگاه هر شبم می روم؛ مکان دنجی کنار صحن مسجدالحرام، روبه روی ناودان طلا. بین چند ایرانی که به صف نشسته اند، جایی پیدا می کنم. می نشینم و به دیوار تکیه می دهم. به خانه سیاه پوش و آسمان صاف بالای سرش و مهتابی که انگار درست بالای کعبه مشغول نور افشانی است، خیره می شوم. می روم توی فکر و با خودم حرف می زنم:

«به عقل که درست نیست، ولی گمان می‌کنم اینجا خدا دلش نرم‌تر است. دستت راحت‌تر می‌رسد به خدا. خیلی زود دامنش را می‌گیری و دسته دسته گل‌های محبت و دوستی را می‌چینی، بو می‌کنی و کیف! اشک، مفتِ چنگت. دل شکسته، هر وقت که بخواهی. دریچه قلبت باز باز. دلت سوهان می‌خورد، صاف می‌شود، سختی قلبت فرار می‌کند، نرم می‌شود، می‌دانی چرا؟ برای این که اینجا حوزه استحقاقی خداست، از دل‌ها و قلب‌ها حفاظت می‌کنند و همه اینها وقتی است که تو به احترام این پذیرایی بزرگ، پا به صحن این خانه بگذاری، بنشینی و چشمت را بدوزی به خانه‌اش و این نگاه را از ویتترین مغازه‌ها بیشتر دوست داشته باشی، یعنی خودت را در بازار ابوسفیان نفروشی».^(۱) در این سرزمین بهشتی، وقتی کلیدهای بهشت (مفاتیح الجنان) را در دست می‌گیری، زبانت تازه باز می‌شود به حرف زدن و چقدر پُر چانه می‌شوی و صمیمی در حرف زدن با صاحب‌خانه.

دعا؛ گنجینه معرفت و معنویت

اگر اهل شور و شعوری، فصل «عرفه» را باز می‌کنی، اگر به دنبال تن‌پوشی از تیرهای شیطانی، «جوشن صغیر و کبیر» به تن می‌کنی و اگر در اجتماع بزرگ آدم‌ها، از دیو و دَدْ ملولی و آرزومند انسانی، از فهرست ادعیه و آداب الحرمین، رد «جامعه کبیره» را می‌گیری و با جماعتی که زیر کساء پیامبر نشسته‌اند، گپ و گفتی صمیمی و خودمانی به راه می‌اندازی. در این گرماگرم معنا و معنویت، دلت می‌سوزد به حال کسانی که

پس از عمری حسرت دیدار خانه خدا، حالا که رسیده‌اند اینجا، روبه‌روی این خانه ایستاده‌اند و زُل زده‌اند به در و دیوار آن و از شدت خوش‌حالی و هیجان، بغض گلویشان را گرفته. می‌خواهند با صاحب‌خانه حرف بزنند، چیزی بگویند و بشنوند، هر چه می‌کوشند، نمی‌توانند.

دست‌هایشان می‌لرزد، چهره‌هایشان سرخ می‌شود، قطره‌های درشت عرق روی پیشانی‌شان می‌نشیند، لب‌هایشان بی‌اختیار تکان می‌خورد، ولی نمی‌توانند به سادگی و صمیمیت مشهدی سیف‌الله با خدا حرف بزنند.

شاید علتش این است که صندوقچه دعا‌هایشان خیلی کوچک است و با خرج کردن چند جمله، ته می‌کشد. دعا‌هایشان، از جنس خاک و زمین است و حول و حوش چیزهایی مثل شکم، سلامتی، پول، خانه و مواردی مانند آن دور می‌زند. شکی نیست که این کلمات خاکی، نمی‌تواند سوخت پرواز به آسمان را فراهم کند. برای رسیدن به آسمان، باید دست به دست آسمانی‌ها داد و از آنها کمک گرفت.

دست این عده، از «ادعیه و آداب حرمین» خالی است و با کلیدهای بهشت (مفاتیح الجنان) نا آشنا هستند. ای کاش این جماعت، با خانه علی و اولادش آشنا بودند تا با عبور از حیاط سرسبز آن، پنجره ورود به آسمان را پیدا می‌کردند و این همه به در بسته نمی‌خوردند.

راستی، مگر این جماعت از زبان رسول خدا (ص) نشینده‌اند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا وَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا». (۱)

سلام، سلام ...

رگبار سلام‌های سعید ملکی و نادر عبادی، رشته افکارم را پاره می‌کند و مرا به یاد قراری می‌اندازد که با آنها داشتم؛ یک ساعت مانده به اذان صبح، روبه‌روی ناودان طلا.

چند لحظه بیشتر نمی‌گذرد که صدای اذان نماز شب، فضای مسجدالحرام را پُر می‌کند. بلند می‌شوم تا نماز شب بخوانم. در بین نماز، ناخودآگاه به فکر فردا می‌افتم؛ فردایی که نمی‌دانم کجا هستم، ولی می‌دانم که اینجا نیستم. یک‌باره دلم می‌لرزد و می‌ریزد و انگار کسی همه برگ‌های برنده را از دستم بقاپد، مات می‌مانم. هفته پیش، وقت جدایی از مدینه، شوق رفتن به مکه در دلم می‌درخشید، ولی حالا وقت رفتن از مکه، چیزی برای درخشیدن در وجودم نمی‌بینم، جز توشه‌ای که از این سفر به جا می‌ماند. این روزها، احساس رفاقت بیشتری با قرآن و نماز می‌کنم، از آنها دل نمی‌کنم و گاهی برای آنها دلتنگ می‌شوم. انگار از زمین بیشتر فاصله گرفته‌ام. الآن کمی معنای «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» را حس می‌کنم.

صدای اذان صبح از مأذنه‌ها بلند می‌شود. همه منتظر «قدقامت» مؤذن هستند تا برای نماز برخیزند.

السلام علیکم و رحمه الله السلام علیکم و رحمه الله.

با شنیدن این کلمات، مثل صفوف نظامی‌ها، همه گردن‌ها به سمت راست می‌چرخد و بعد به سمت چپ. به رسم ایران، پس از نماز، به

ص: ۱۸۶

اطرافیانم دست می‌دهم و به هر کدام یک «تقبل الله» می‌گویم.

طرف راستم سعید و نادر نشسته‌اند و طرف چپ، جوانی سیاه پوست. وقت دست دادن به جوان سیاه پوست، وی با دو دستش، دستم را به گرمی می‌فشارد. لبخند می‌زند و دندان‌های سفیدش می‌درخشد. مطابق معمول، به ذکر تسبیحات حضرت زهرا(س) مشغول می‌شوم.

- انتم من ای بلد؟

جوان سیاه‌پوست است که با زل زدن به چهره من، منتظر جواب است و وقتی جوابی نمی‌شنود، سؤال خود را به زبان انگلیسی تکرار می‌کند:

where are you from?

دو ریالی‌ام می‌افتد که می‌خواهد بداند از کدام کشور آمده‌ام.

- ایران، ایران!

- اوو و، نعم، نعم، ایران، السید خمینی، السید خمینی!

این کلمات را با شور و شوق خاصی ادا می‌کند. وقتی اسم «السید خمینی» را می‌آورد، مشتش را گره می‌کند، دستش را بالا می‌آورد و چندبار تکان می‌دهد.

من هم از کشورش می‌پرسم:

morf era uoy dna

...؟- سودان، انا طالب فی الجامعه. فرع الادیان و المذاهب. اسمی خلیل محمد صالح.

من هم خودم را معرفی می‌کنم و بعد با اشاره به سعید و نادر، آنها را هم. خلیل بلافاصله با آنها دست می‌دهد و اسمش را دوباره تکرار می‌کند.

چند لحظه به سکوت می گذرد. مُیدام شور و شوقی درونی، به ادامه گفت و گو وادارم می کند. دنبال بهانه‌ای برای گفتن و شنیدن هستم. موضوعی دَم دستی پیدا می کنم:

- هذا المتينك للمسلمين ... غير موجود في سائر الاديان ... نعم!

به هر زحمتی شده، این چند کلمه شبه عربی را کنار هم می چینم تا چیزی گفته باشم. شانس آورده‌ام که الفبای زبان عربی و فارسی تا حد زیادی مشترک است و خیلی از کلمات عربی، خوراک شب و روز ماست.

خلیل در حالی که دست‌هایش را دور زانوانش حلقه کرده و به جمعیت خیره شده، چند بار سرش را به نشانه قبول پایین می آورد، نَفَس عمیقی می کشد و جواب می دهد:

- مع الأسف الشديد انّ هذا الاجتماع لايفيد للمجتمع الاسلامي ضد عدوهم. (۱) از این جمله و جمله‌های دیگری که پشت هم مرتب می کند، همین قدر می فهمم که به این جمعیت، به چشم سیاهی لشکر نگاه می کند؛ لشکری که در عمل، خاصیت چندانی جز هیاهو ندارد. برای گفته‌اش دلیل هم می آورد: و آن، ستم ۶۰ ساله اسراییل به فلسطینی‌ها، حمله امریکا به عراق و افغانستان و سکوت سران کشورهای اسلامی و عُلمای مسلمان در برابر این همه جنایت است.

چند لحظه سکوت می کند تا ناراحتی‌اش فروکش کند. حس می کنم با گفتن این حرف‌ها، دنبال کسی می گردد که با او همدردی کند.

۱- با تأسف فراوان، این اجتماع مسلمانان در مقابل دشمنانشان، کمکی به آنها نمی کند.

حالا- که احساس می‌کند گمشده‌اش را پیدا کرده، با حالتی غیر از حالت قبل و با شور و شوق خاصی، دستش را روی قلبش می‌گذارد و خیلی جدی می‌گوید:

- انا احب السيد خميني، القائد خامنه‌ای و السيد حسن نصرالله. انهم رجال قاموا ضد الصهاينة و الامريكية. (۱) نادر کمی جلوتر می‌آید تا از خلیل، دلیل مشکلات مسلمانان را بپرسد. خلیل بی‌معطلی جواب می‌دهد: التشّت والاختلاف و فقدان القائد الصالح للمسلمين. (۲) سپس کمی به سمت راست می‌چرخد تا دقیقاً رو به‌روی ما بنشیند و از تمام ظرفیتش استفاده می‌کند تا منظورش را به ما بفهماند. کلمات را با فاصله و کامل ادا می‌کند. هر جا حس می‌کند یا زبان عربی نمی‌تواند مقصودش را بیان کند، از جمله‌های انگلیسی کمک می‌گیرد. بین ما سه نفر، سعید از انگلیسی بیشتر سر در می‌آورد و هر سه نفر، دارالترجمه‌ای راه انداخته‌ایم تا قدری بفهمیم و کمی بفهمانیم.

خلیل از پراکندگی مسلمانان و دسته‌بندی آنها در مقابل هم می‌گوید و می‌نالد، و از اینکه مسلمانان، با داشتن یک چهارم جمعیت دنیا، معادن نفت و گاز و آب‌راه‌های مهم دنیا، هنوز اسیر دو سه میلیون صهیونیست هستند، غصه می‌خورد. از وضعیت آفریقا و کشورش سودان مثال می‌زند؛ و از اینکه عده‌ای به نام اسلام، بیشتر مسلمانان را تکفیر می‌کنند و به

۱- من عاشق امام خمینی، آیت‌الله خامنه‌ای و سید حسن نصرالله هستم و اینها در مقابل امریکا و صهیونیست‌ها ایستادگی کرده‌اند.

۲- به دلیل پراکندگی و اختلاف مسلمانان و نداشتن رهبر شایسته.

کوچک‌ترین بهانه‌ای دیگران را مشرک می‌خوانند دلش خون است. در آخر هم از مقاومت ده‌ها ساله مردم ایران تعریف و تمجید می‌کند و رمز موفقیت انقلاب ایران را، رهبری آن می‌داند.

سعید با اشاره دست به سمت کعبه، دلداریش می‌دهد و می‌گوید: ان‌شاءالله به زودی، مهدی آل محمد (عج) از همین جا ظهور می‌کند و به همه نگرانی‌ها پایان می‌دهد. خلیل لبخند می‌زند و رو به کعبه آمین می‌گوید.

نادر که تا به حال ساکت نشسته و شنونده بود، حرفش را با پیشنهاد عجیب و غریبی به خلیل شروع می‌کند؛ پیشنهادی که همه ما را به تعجب وا می‌دارد: بهتر نیست علمای جهان اسلام، زودتر دور هم جمع شوند تا امام مهدی (عج) را انتخاب و وقت ظهورش را معین کنند تا همه مشکلات حل شود؟!

امامت؛ مقامی انتصابی یا انتخابی؟

من با اینکه تعجب کرده‌ام، واکنشی نشان نمی‌دهم، ولی وقتی سعید، حرف نادر را برای خلیل ترجمه می‌کند، لبخند روی لبان او خشک می‌شود، ابروهایش درهم می‌رود، سرش را کمی به عقب می‌برد و با تعجب می‌پرسد: مگر امام آخرالزمان، انتخاب کردنی است که عده‌ای بنشینند و او را انتخاب کنند؟! پیامبر اکرم (ص) صدها سال پیش، اسم و رسم و مشخصات، حضرت مهدی (عج) و ویژگی‌های او را معرفی کرده است و همه فرق اسلامی این را پذیرفته‌اند. وظیفه ما، فراهم کردن مقدمات ظهور اوست، نه انتخاب او یا تعیین وقتی برای ظهورش.

نادر با جوابی که به خلیل می‌دهد، ثابت می‌کند حرفش را حساب شده زده و این پیشنهاد را پیش از این، قبلاً خیلی‌ها نه تنها مطرح، بلکه حتی عمل کرده‌اند. وقتی خلیل از او توضیح می‌خواهد، نادر ماجرای سقیفه را مطرح می‌کند و بعد اضافه می‌کند:

مگر امام آخرالزمان با امام اولالزمان تفاوت دارد؟ امام؛ امام است و رهبر الهی مردم، خلیفه خدا و جانشین پیامبر. بنابراین، خدا و پیامبرند که باید خلیفه خود را تعیین کنند، نه مردم. اگر در روز سقیفه برای تعیین خلیفه، خشت اول کج گذاشته نمی‌شد، امروز عده‌ای مجبور نبودند هر حاکم فاسق و ستمگری را به عنوان «اولی الامر»، واجب‌الاطاعه بدانند و سرنوشت دنیای اسلام را به دست عده‌ای اسلام‌شناس لایابالی بسپارند. (۱) حرف که به اینجا می‌رسد، خلیل کمی به فکر فرو می‌رود و پس از چند لحظه، به هر سه ما اشاره می‌کند و می‌پرسد: انتم شیعی؟

وقتی پاسخ مثبت می‌شنود، فاز بحث را عوض می‌کند و از فاز سیاسی اجتماعی، می‌رود سراغ فاز عقیدتی. به اقتضای رشته تحصیلی‌اش، حرف‌های زیادی علیه شیعه خوانده و شنیده، ولی چندان باور نکرده است. از این رو، دنبال فرصتی بوده تا درستی خوانده‌ها و شنیده‌هایش را بی‌واسطه و از زبان خود شیعیان چک کند. از ما کتابی می‌خواهد تا با تاریخ تشیع و افکار شیعه بیشتر آشنا شود. من و سعید و نادر به هم نگاه می‌کنیم، چیزی به ذهنمان نمی‌رسد. ناخودآگاه بلند

۱- اهل سنت، اطاعت از هر حاکمی را هر چند ستمگر و فاسق، واجب می‌دانند و این اعتقاد را به آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (نساء: ۵۹) استناد می‌دهند.

می شوم تا از کسی کمک بگیرم.

به اطراف نگاه می کنم تا شاید یک نفر روحانی پیدا کنم. چند متر آن طرف تر، طلبه ای سید و جوان، کتاب ادعیه و آداب الحرمین را به دست گرفته و مشغول دعا خواندن است. نزدیکش می روم. دعای ندبه می خواند. نمی خواهم مزاحمش شوم، ولی کار خودم را واجب تر از دعا خواندن سید می بینم. ماجرا را تعریف می کنم. کمی به فکر فرو می رود تا اسم چند کتاب را به خاطر بیاورد. کتاب ادعیه را می بندد و انگشتش را به عنوان نشانه لای آن می گذارد. از جا بلند می شود، وسائش را برمی دارد و به سمت جمع ما به راه می افتد. با دیدن جوان سودانی، خود را معرفی می کند:

مهدی محمدی، انا بخدمتکم.

خلیل هم خودش را معرفی می کند. از اینکه سید جوان، به راحتی با خلیل عربی حرف می زند، احساس راحتی می کنم. انگار باری از روی دوشم برداشته شده است.

جوان سودانی کلماتش را تندتر و راحت تر ادا می کند و از اینکه هم زبانی پیدا کرده، به شوق آمده است. وقتی سؤالش را برای سید تکرار می کند، سید اسم چند کتاب را می برد: الغدیر اثر علامه امینی؛ الفصول المختاره نوشته شیخ مفید و المراجعات از سید شرف الدین. کتاب آخر، حاصل گفت و گوهایی دو عالم شیعه و سنی درباره مسئله امامت و بسیار خواندنی است.

خلیل برای خرید یا تهیه کتاب ها، نشانی کتابفروشی ها و کتابخانه های مکه و مدینه را می پرسد. سید آب پاکی را روی دستش می ریزد و

می گوید: کتاب های شیعه در سرزمین عربستان کالای قاچاق است. اینجا راه یک طرفه است. فقط تبلیغ علیه شیعه مجاز است و حتی تحقیق درباره شیعه هم ممنوع است.

خلیل به شوخی می پراند: مثل تحقیق درباره هولوکاست!

سید بالطافت، حرفش را کامل می کند: بله، ولی تحقیق درباره شیعه ممنوع است؛ برای آنکه آن را نپذیرند، ولی درباره هولوکاست ممنوع است، برای آنکه آن را رد نکنند!

بعد سید قول می دهد، بعضی از این کتاب ها را از ایران برای خلیل بفرستد. برای چند ثانیه، فقط نگاه ها حرف می زنند. انگشت سید هنوز در میان صفحات دعای ندبه مانده است. ناگهان، مثل کسی که کشف جدیدی کرده باشد، کتاب ادعیه و آداب حرمینش را باز می کند و خلیل را به شنیدن یک داستان دعوت می کند. اسمش را می گذارد «رنجنامه شیعه» و مثل گوینده های حرفه ای، کمتر به کتاب نگاه می کند و بیشتر به چهره مخاطب خیره می شود:

دعای ندبه؛ رنجنامه شیعه

خداوند، عده ای را برگزید تا پیامش را به مردم برسانند. با آنها شرط کرد، زاهدانه زندگی کنند و چون می دانست به این شرط عمل می کنند، آنان را پذیرفت. نامشان را بلند آوازه و ملائکه اش را بر آنان نازل کرد. یکی از آنان را «خلیل» خود خواند. با دیگری از طریق درخت گفت و گو کرد. یکی را بدون پدر به دنیا آورد، ولی برای هر کدام دینی قرار داد و برای آنکه دینشان نپوسد و نپوکد؛ جانشینانی برایشان معین کرد تا دست به دست، دین خدا را به نسل های آینده برسانند.

خلیل، چشم از چهره سید بر نمی‌دارد. شش‌دانگ حواسش را جمع کرده و به حرف‌های سید گوش می‌دهد. هنوز نمی‌داند هدف سید از تعریف این داستان، چیست؟ از اینجا به بعد، سید بیشتر به کتاب نگاه می‌کند و کمتر به خلیل، تا بتواند عین جملات کتاب را بخواند: «إِلَى أَنْ انْتَهَيْتَ بِالْأَمْرِ إِلَى حَبِيبِكَ وَنَجِيبِكَ. مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَكَانَ كَمَا انْتَجَبْتَهُ سَيِّدٌ مَنْ خَلَقْتَهُ وَصَفَوَهُ مِنْ اصْطَفَيْتَهُ وَأَفْضَلَ مَنْ اجْتَبَيْتَهُ وَاکْرَمَ مَنْ اعْتَمَدْتَهُ قَدَمَتَهُ عَلَى أَنْبِيَائِكَ وَ...».

وقتی سید این جملات را با لحنی عربی و آهنگین می‌خواند، لب‌خندی بر چهره خلیل می‌نشیند. از دیدن چهره خندان خلیل، طعم شیرینی را حس می‌کنم. خلیل غرق شنیدن دعای ندبه است. گاهی که می‌خواهد عبارتی را بهتر بفهمد، از سید می‌خواهد آن را تکرار کند: «ثُمَّ جَعَلْتُ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَقُلْتُ مَا سَأَلْتُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَالْمَسْلُوكَ إِلَى رِضْوَانِكَ...».

چهره خلیل و واکنش‌هایش در برابر جمله‌های دعای ندبه، حواس مرا به خودش جلب کرده. با شنیدن جمله قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (شوری: ۲۳)، اشک در چشمانش حلقه می‌زند و پس از چند لحظه، جویبار اشک از کنار لب‌های متبسم‌اش رد می‌شود.

سید همچنان از دریای دعا کاسه کاسه برمی‌دارد و به خلیل می‌نوشاند: «لَمْ يُمَثَّلْ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فِي الْهَادِينَ بَعْدَ الْهَادِينَ وَالْأُمَّةُ مُصَرَّةٌ عَلَى مَقْتِهِ مُجْتَمِعَةٌ عَلَى قَطِيعِهِ رَحِمَهُ وَإِقْصَاءُ وَلَدِهِ إِلَّا الْقَلِيلَ مِمَّنْ

وَفِي لِرَعَايَةِ الْحَقِّ فِيهِمْ فَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ وَ سُبِيَ مَنْ سُبِيَ وَاقْصَى مَنْ اقْصَى ...».

چهره متبسم خلیل درهم فرو می‌رود. گویا انتظار تلخ شدن داستان را نداشته. از سید توضیح می‌خواهد: چه کسانی کشته و تبعید و اسیر شدند؟

سید خلاصه‌ای از ماجرای کربلا را نقل می‌کند. وقتی ناراحتی خلیل را می‌بیند، به او مژده می‌دهد، آخر داستان شیرین خواهد شد. می‌خواند و می‌خواند تا به وعده‌اش نزدیک شود: «أَيْنَ بَقِيَّةُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَخْلُو مِنَ الْعِتْرَةِ الْهَادِيَةِ أَيْنَ الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دَابِرِ الظَّلْمَةِ ... أَيْنَ بَابُ اللَّهِ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى أَيْنَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوْلِيَاءُ أَيْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ ...».

سید پس از فراز و نشیب‌های فراوان، سرانجام به پایان خوش داستان می‌رسد: «مَتَى تَرَانَا وَ تَرَاكَ وَقَدْ نَشَرْتَ لِيَوَاءِ النَّصْرِ تَرَى. اَتَرَانَا نَحْفُ بِحُكِّكَ وَأَنْتَ تَأْتُمُّ الْمَلَأَ وَقَدْ مَلَأْتَ الْأَرْضَ عَيْدَلًا وَأَذَقْتَ أَعْدَائَكَ هَوَانًا وَعِقَابًا وَأَبْرَتِ الْعُتَاةَ وَجَحَدَةَ الْحَقِّ وَقَطَعْتَ دَابِرَ الْمُتَكَبِّرِينَ وَاجْتَشَّتْ أَصُولَ الظَّالِمِينَ وَ نَحْنُ نَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ!»

هنوز دعا به آخر نرسیده است. سرم را پایین می‌اندازم و به فرازهای بعدی دعا گوش می‌کنم. سرم را که بلند می‌کنم، خلیل را می‌بینم، سرش را روی زانوانش گذاشته و شانه‌هایش مُیدام بالا و پایین می‌رود. چند دقیقه بعد دعا تمام می‌شود، ولی خلیل هنوز سرش را بلند نکرده ولی لرزش شانه‌هایش کمتر شده.

صورت‌م را می‌گردانم سمت کعبه. به مقام ابراهیم و در کعبه خیره می‌شوم و به مردمی که از این فاصله رد می‌شوند.

حالا خورشید سرش را از پشت افق بیرون آورده و نور طلایی‌اش را

روی کعبه پاشیده. برق خیالم به آینده‌ای تاریک و نامعلوم می‌جهد؛ روزی که هیچ کس نمی‌داند، چه روزی است، ولی همه می‌دانند جمعه‌ای از جمعه‌های خداست. در آن روز، در حالی که سراسر کره خاکی را ظلمت فرا گرفته، ستاره‌ای از بین رکن و مقام طلوع می‌کند و نورش را به سراسر عالم می‌پراکند. آن وقت همه سرها به سمت کعبه می‌چرخد تا از کانون نور خبری بگیرد. در آن روز خوب خدا، یک‌باره صدایی به پاکی و روشنایی نور، گوش‌ها را می‌نوازد: «بقیه الله خیرکم ان کنتم تؤمنون، انا بقیه الله و حجّته فی ارضه».^(۱) قاب کوچک خیالم، ظرفیت تصویر آن روز را ندارد؛ حتی تصور آن روز، نفسم را بند می‌آورد، بغض گلویم را می‌فشرد. دستم را جلوی دهانم می‌گیرم تا از هیبت انفجارش بکاهم. پیشانی‌ام را روی زانوهایم می‌گذارم. از پشت پرده اشک، نگاهم به سنگ‌های کف مسجدالحرام می‌افتد. آرزو می‌کنم ای کاش، بتوانم بخشی از قدمگاه آخرین ستاره را با مژه‌ها و اشک چشمانم، آب و جارو کنم!

لحظاتی با ترنم اشک و یاد طلوع آخرین ستاره، به خوشی می‌گذرد. سکوتی نه‌چندان طولانی، زمینه‌ساز این یاد و نشاط است. حالا- خلیل سرش را از روی زانوانش برداشته و با کف دست، مشغول پاک کردن ردپای اشک‌هاست. نفس عمیقی می‌کشد و گلویش را صاف می‌کند. انگار می‌خواهد چیزی بگوید. اگر هم نوبتی باشد، نوبت خلیل

است. اول چند بار عذرخواهی می کند. گویا می خواهد حرف های تلخی بزند و ادامه می دهد: من هم می خواهم داستانی برای شما بگویم، ولی درست برخلاف داستان شما.

امام موعود؛ ایرانی یا عرب؟

سکوت جمع، او را به گفتن داستانش دعوت می کند: اعراب به ایران حمله می کنند. پادشاه ایران، یزدگرد سوم، وقتی سپاه خود را پراکنده و شکست خورده می بیند، چاره ای جز فرار نمی بیند، ولی پیش از خارج شدن از کاخ، در ایوان قصر می ایستد، آخرین نگاه ها را به کاخ پر جلال و شکوهش می اندازد، ایوان قصرش را مخاطب قرار می دهد: ای ایوان! منتظر باش تا خودم یا یکی از فرزندانم دوباره برگردیم و این اعراب را شکست دهیم.

سال های سال می گذرد. حدود ۲۳۰ سال بعد، فرزندی از نسل یزدگرد به دنیا می آید، ولی برخلاف همه بچه ها، نه از شکم مادر، که از راه راست مادرش! کسی او را نمی بیند تا اینکه پدرش از دنیا می رود. در آن هنگام، وی که کودکی پنج ساله بود، می آید تا بر جنازه پدرش نماز بخواند. امامت جماعت را برعهده می گیرد و نماز می خواند، ولی پس از نماز، یک باره ناپدید می شود. این آغاز امامت او بود و تا امروز هم به امامت مردم مشغول است، البته به صورت غیابی و بدون آنکه کسی او را ببیند و با او حرفی بزند. از جانش می ترسد؛ زیرا اگر مردم او را ببینند، می کشند.

سال های سال می گذرد. سالیان دراز دیگری هم خواهد گذشت. سرانجام، روزی او از پشت پرده غیبت بیرون می آید و به همراه یارانش قیام می کند. می خواهد انتقام پدران ایرانی شکست خورده اش را از

عرب‌ها بگیرد. عرب‌ها را تار و مار می‌کند و دین جدیدی می‌آورد؛ دینی غیر از دین اسلام و شبیه دین داوود و سلیمان. میان همه مردم، مطابق احکام داوود حکم می‌کند. در دعاوی مردم نیز از طرفین دلیل نمی‌خواهد و بنابر سلیقه خود قضاوت می‌کند.... خلیل همچنان مشغول داستان سرایی است. گرچه گاهی لبخندی می‌زند و قیافه‌ای طنزگونه به خود می‌گیرد، ولی خیلی جدی حرف می‌زند. منتظریم تا قهرمان داستان را معرفی کند تا با این ایرانی کهنسال آشنا شویم. بی‌تاب می‌شوم و می‌پرسم وسط حرفش و می‌پرسم: ما اسمُ؟

خلیل پس از کلی عذرخواهی، انگار که بخواهد با افشای نام قهرمان داستان، به شخصیت مقدسی توهین کرده باشد، می‌گوید:
- نعوذ بالله یقولون هو الامام المهدی (عج)؟! -

برای چند لحظه همه دهانمان باز می‌ماند و چشمانمان گرد می‌شود. بعد از مکثی کوتاه، یک‌باره و بی‌اختیار صدای خنده‌مان بلند می‌شود. خلیل که انتظار این واکنش را ندارد، هاج و واج می‌ماند. نمی‌داند معنای خنده ما تأیید داستان اوست یا تمسخر آن. سید که نمی‌خواهد خلیل خیال بدی به سرش بزند، کنترل جلسه را به دست می‌گیرد و خطاب به خلیل می‌گوید: هر کس که این داستان را گفته، استعداد خوبی برای سرهم کردن داستان‌های دروغ داشته. این داستان، بیشتر از هر چیز، به یک تسویه حساب سیاسی- ملی شباهت دارد؛ داستانی که به دنبال برجسته کردن اختلافات ایرانی- عربی و کم‌رنگ کردن جنبه اسلامی آن است. خلیل که به اقتضای رشته تحصیلی‌اش، از سایه سنگین سیاست بر

امامت کودک؛ ممکن یا ناممکن؟

مذهب‌سازی و مذهب‌سوزی آگاه است، با لحنی به رنگ عذرخواهی رو می‌کند به ما که: البته من می‌دانم که امروز، بیشترین حمله‌های مذهبی و سیاسی علیه ایران است. اگر من این حرف‌ها را درست قبول داشتم یا اصلاً قبول نداشتم، آن را نقل نمی‌کردم. من می‌دانم که بی‌شک، بخش‌هایی از این داستان تهمت و دروغ است، ولی این را هم می‌دانم که ایرانیان و به طور کلی شیعیان، عقاید ویژه‌ای درباره امام مهدی (عج) دارند؛ مانند اینکه امام مهدی، آخرین خلیفه و وصی پیامبر است، در پنج سالگی به امامت رسیده، هنوز هم زنده و به امامت مشغول است و روزی که زمینه مساعد باشد، قیام می‌کند و حکومت عدل جهانی را برپا می‌سازد. همچنین، می‌دانم که تهمت و دروغ، جوابی جز تمسخر و خنده ندارد، اما آنچه موجب نقل این داستان شد، همین قسمت‌های حقیقی آن است. برای من سؤال است که آیا واقعاً بچه‌ای پنج ساله، می‌تواند امامت یک امت را در شرایط سخت و متفاوت، برای چندصد سال بر عهده بگیرد؟ رهبری یک امت و حتی رهبری مردم یک شهر، به صلاحیت‌های خاصی نیاز دارد که توان علمی و مدیریتی از جمله این صلاحیت‌هاست. یک کودک به طور طبیعی، فرصتی برای آموختن این دانش‌ها و تمرین مهارت‌ها ندارد. علاوه بر اینکه شما شیعیان معتقد هستید، باید وجوهات شرعی مثل خمس و زکات را هم به امام داد. آیا امامی که خودش نابالغ است و حق تصرف در اموالش را ندارد، می‌تواند در اموال شیعیان خود تصرف کند و در باره آنها تصمیم بگیرد؟ آیا خود شما حاضرید اختیار فکر و جان و مالتان را به دست یک بچه پنج ساله

پیامبران کودک در قرآن

حرف‌های خلیل حسابی فکرم را مشغول می‌کند. به چهره سعید و نادر نگاه می‌کنم. همین احساس را در چهره آنها هم می‌بینم. هر سه نفر منتظریم سید حرفی بزند. سید سرش را پایین انداخته و با تسبیح‌اش بازی می‌کند. پس از چند ثانیه، سرش را بالا می‌گیرد و سکوت را می‌شکند. پیش از هر چیز، از نکته‌سنجی و انصاف خلیل تعریف می‌کند و بعد سؤالی از او می‌پرسد: به نظر شما حضرت یحیی و عیسی پیامبر بودند یا نه؟

- بله، آنها از پیامبران بزرگ بودند.

- می‌دانید آنها در چه سنی به پیامبری رسیدند؟

- نه، شما بگویید.

- بنا به تصریح قرآن کریم، حضرت عیسی در گهواره به مقام نبوت رسید و در همان حال با مردم صحبت کرد.

[مریم] به او اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟ [ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و] گفت: من بنده خدایم او کتاب [آسمانی] به من داده و مرا پیامبر قرار داده است. (۱) حضرت یحیی هم وقتی کودکی خردسال بود، به مقام نبوت رسید، چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: «ای یحیی! کتاب [خدا] را با قوت بگیر و ما

۱- فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا مَرِيَمُ: ۲۹ و ۳۰.

فرمان نبوت [و عقل کافی] در کودکی به او دادیم». (۱)

منبع علم پیامبران و امامان

برادر عزیز، خلیل! حرف شما در مورد افراد عادی درست است. انسان‌های عادی باید دوران کودکی و جوانی را طی کنند، سال‌ها به مدرسه و دانشگاه بروند و آموخته‌های خود را به کار بگیرند تا به مرور زمان، صلاحیت‌های علمی و عملی پیدا کنند، ولی حساب انبیاء و اولیای الهی از مردم عادی جداست. آنها از راه کتاب و مدرسه علمی نمی‌آموزند، بلکه از راه الهام و تعلیم خداوند معارف دینی و علوم مورد نیازشان را می‌آموزند. جنس این علوم با علوم مدرسه‌ای تفاوت دارد. قرآن به این نوع علوم، «علوم لدنی» می‌گوید؛ یعنی علمی که از راه غیر عادی و به طور مستقیم، از عالم غیب به فردی القا می‌شود. البته این فقط حضرت یحیی و عیسی خردسال نیستند که به آموزگار و مدرسه نیازی ندارند، بلکه همه پیامبران الهی در هر سن و سالی که به مقام نبوت رسیدند، از راه الهام و تعلیم خداوند، از آموزه‌های الهی و اسرار هستی آگاه شدند، نه از راه آموزش و مدرسه. درست به همین دلیل است که خداوند در قرآن، پیامبر اسلام را امّی معرفی می‌کند. (۲) امّی؛ یعنی مدرسه نرفته، نه جاهل و بی‌سواد. مسائل مالی هم همین‌طور؛ بچه‌هایی که هنوز به سن بلوغ نرسیده‌اند، چون هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده‌اند و رشد عقلی پیدا نکرده‌اند،

۱- مریم: ۱۲.

۲- ر. ک: اعراف: ۱۵۷ و ۱۵۸.

تصرف امام کودک در اموال خود و دیگران

ممکن است در معاملات اقتصادی دچار مشکل شوند. روی همین حساب، اختیار اموال خود را ندارند و باید ولی یا قیم آنها در مورد مسائل مالی آنها تصمیم بگیرد، ولی انبیاء و اولیای الهی که از نظر عقلی در اوج هستند و هیچ گونه کمبودی ندارند، به ولی یا قیم نیازی ندارند و نه تنها می توانند در مورد مسائل مالی خود تصمیم گیری کنند، بلکه می توانند درباره اموالی مانند خمس و زکات هم تصمیم بگیرند. نمونه اش حضرت یحیی و عیسی که در سنین خردسالی پیامبر شدند و رهبری مردم را به دست گرفتند. آیا آنها برای تصرف در اموالشان به اجازه کسی نیاز داشتند؟

خلیل که با حوصله و دقت، حرف های سید را گوش می کند، وسط بحث تذکری آیین نامه ای می دهد: البته سؤال من در مورد انبیاء نبود. همه مسلمان ها قبول دارند که پیامبران خدا، علم خود را از راه آموزش و مدرسه به دست نیاورده اند. سؤال من درباره امام زمان (عج) بود که چطور کودک می تواند، رهبر مردم شود؟

سید در جوابش می گوید: علم لدنی، مخصوص پیامبران نیست، بلکه هر کس شایستگی آن را داشته باشد، خدا به او می دهد. جالب این است که خداوند در قرآن، علم لدنی را در مورد حضرت خضر مطرح می کند و می فرماید: « [در آنجا] بنده ای از بندگان ما را یافتند که رحمت [و موهبت عظیمی] از سوی خود به او داده و علم فراوانی از نزد خود به او

آموخته بودیم». (۱) حضرت خضر نه پیامبر بود و نه جانشین پیامبر، ولی مطالبی می‌دانست که حتی حضرت موسی با وجود پیامبریش، نمی‌دانست. در ماجرای همراهی حضرت موسی با خضر، بسیاری از رفتارهای خضر مثل کشتن کودک، سوراخ کردن قایق کودکان یتیم و خراب کردن دیوار، به نظر حضرت موسی بی‌معنا و شاید خلاف شرع می‌رسید، ولی با توضیحات بعدی حضرت خضر، معلوم شد هر یک از آنها رمز و رازی دارد که موسی (ع) از آنها آگاه نیست. (۲) بنابراین، داشتن علم غیب و علوم لدنی، مخصوص پیامبران یا پیرمردان نیست، بلکه هر کس شایستگی آن را داشته باشد، به او داده می‌شود. خلیل که گویا جواب خود را در مورد علم امام گرفته، هنوز در مورد تصرفات مالی امام در زمان کودکی ابهام دارد. این را می‌شود از حرف‌هایش فهمید:

من روایتی دیده‌ام که نشان می‌دهد امام دهم شیعیان، امام هادی، اجازه تصرف در اموالش را نداشته است. در اصول کافی، روایتی از پدر امام هادی (ع)؛ یعنی امام جواد (ع) نقل شده است که در آن به یکی از اصحاب خود وصیت کرده، اموال مربوط به فرزندم نزد تو امانت باشد تا روزی که هادی به سن بلوغ برسد. آن وقت می‌توانی اموالش را به او بدهی. مطابق این وصیت، امام هادی (ع) گرچه در دوران کودکی و پیش

۱- فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا. کهف: ۶۵.

۲- ر. ک: کهف: ۶۶-۸۲.

از بلوغ به امامت رسیده، ولی هنوز اختیار اموال خود را نداشته است. (۱) سید با دو سه بار احسنت احسنت گفتن به خلیل، اهل مطالعه و تحقیق بودن او را تحسین می کند و در پاسخش می گوید:

این روایت به دلیل شرایط سخت و خفقان بار آن دوران، با زبان رمزی و کنایی، مطلبی را بیان کرده تا اگر دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) هم این وصیت را شنیدند، امام بعدی را نشناسند و نتوانند کاری بکنند. منظور از «بلوغ» در این روایت، بلوغ معنوی است نه بلوغ جسمی و منظور از بلوغ معنوی، امامت است؛ یعنی وقتی امام هادی (ع) به امامت رسید، این اموال را به او برگردان! (۲) مانند بلوغی که خداوند در قرآن درباره حضرت یوسف مطرح می کند: «و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما حکم [نبوت] و علم به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم». (۳) یعنی وقتی حضرت یوسف به «بلوغ نبوت» رسید، ما علم مورد نیاز را به او دادیم. منظور از «اموال» نیز میراث علمی به جا مانده از پیامبر و امامان قبلی است که دست به دست، بین امامان گردیده و در حال حاضر هم در اختیار امام زمان (عج) است. اگر منظور از این اموال، اموال ظاهری بود، حداقل، عده ای از فقها باید براساس این روایت، فتوا می دادند که امام در سن کودکی، توان تصرف در اموال خود را ندارد و اختیار اموالش به

۱- «... أَنَّهُ أَوْصَى إِلَى عَلِيٍّ ابْنِهِ بِنَفْسِهِ وَآخَوَاتِهِ وَجَعَلَ أَمْرَ مُوسَى إِذَا بَلَغَ إِلَيْهِ وَجَعَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمَسَاوِرِ قَائِمًا عَلَى تَرْكَةِ مِنَ الضِّيَاعِ وَالْأَمْوَالِ وَالنَّفَقَاتِ وَالرَّقِيقِ وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ عَلِيٌّ بْنُ مُحَمَّدٍ...». اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲- مرآة العقول، محمدباقر مجلسی، ذیل حدیث مذکور.

۳- (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) یوسف: ۲۲.

دست غیر معصوم است، در حالی که هیچ یک از فقها چنین نظری نداده‌اند و حتی تصریح کرده‌اند، این گونه احکام، به غیر امام معصوم مربوط است و در مورد امام معصوم جاری نیست. (۱) نادر دوباره با حرفی که می‌زند، فضای بحث را عوض می‌کند: آقا سید! تکلیف ایرانی بودن امام زمان (عج) را مشخص نکردید. اگر واقعاً حضرت ایرانی هستند، زودتر بگویید تا بیشتر پُر بدهیم! سید لبخندی می‌زند و می‌گوید: البته روایتی که آقا خلیل در مورد یزدگرد سوم مطرح کرد، در برخی کتاب‌های روایی ما نیز نقل شده (۲)، ولی به دلیل ناشناخته بودن چند نفر از راویان آن (۳)، مورد قبول ما نیست. اگر چنین روایتی معتبر و مورد قبول علمای شیعه بود، تا به حال، کلی روی آن مانور داده بودند!

نگاهی به ساعت و بعد نگاهی به اطراف می‌اندازم. آفتاب بالا آمده و بخشی از صحن مسجدالحرام را پوشانده است. سایه‌ها کم‌کم عقب نشینی می‌کند و جای خود را به شعاع آفتاب می‌دهد. ما هم از گرمای آفتاب بی‌بهره نمانده‌ایم. به پیشنهاد سعید و به قصد سایه نشینی، بلند می‌شویم و به طبقه همکف مسجدالحرام در قسمت مسقف می‌رویم تا با حوصله

۱- الفصول المختاره، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲- «... لَمَّا جَلَى الْفَرْسُ عَنْ الْقَادِسيَّةِ وَبَلَغَ يَزْدَجَرْدَ بْنَ شَهْرِيَارٍ مَا كَانَ مِنْ رِسْتَمٍ وَادَالَهُ الْعَرَبُ عَلَيْهِ ... خَرَجَ يَزْدَجَرْدُ هَارِباً فِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَوَقَفَ بِيَابِ الْإِيوَانِ وَقَالَ: أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِيوَانُ! هَا أَنَا ذَا مَنْصَرَفٍ عَنْكَ وَرَاجِعٍ إِلَيْكَ أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي. فَدَخَلَ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ وَقُلْتُ لَهُ: مَا قَوْلُهُ: أَوْ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي. فَقَالَ (ع): ذَلِكَ صَاحِبُكُمْ الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ السَّادِسُ مِنْ وَلَدِي ...». بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۲.

۳- مانند: محمد بن علی بن الحسن البوشنخانی؛ محمد بن سلیمان و النوشجان بن البودمردان.

سازگاری غیبت و هدایتگری امام

بیشتری صحبت کنیم. از پله‌های باب العمره بالا می‌رویم و جایی روبه‌روی ناودان طلا در کنار ستونی حلقه می‌زنیم. خلیل همچنان به دنبال دانستن حقیقت، درباره زوایای متفاوت موضوع مهدویت و امامت است. برای او طول عمر امام زمان، چندان جای تعجب نیست. عمر صدها ساله حضرت نوح و خواب سیصد و چند ساله اصحاب کهف را شواهد خوبی برای ممکن بودن و حتی واقع شدن آن می‌داند، ولی فواید امام غایب برای او جای سؤال دارد و می‌پرسد: به اعتقاد شیعیان، امام، جانشین پیامبر است و کار پیامبر را در هدایت و رهبری مردم انجام می‌دهد، ولی لازمه این کار، حضور در صحنه اجتماع و در میان مردم است. هدایت مردم با غیبت از مردم، چگونه سازگار است؟

سید پاسخ خود را با سؤالی به ظاهر بی‌ربط شروع می‌کند: به نظر شما خلبان هواپیما و ناخدای کشتی، مسیر خود را در آسمان و دریای بی‌کران چگونه تشخیص می‌دهند؟

- خوب، معلوم است، با قطب‌نما.

- قطب‌نما چگونه مسیر را نشان می‌دهد؟

- براساس میدان مغناطیسی.

- میدان مغناطیسی را می‌توان حس کرد؟

- خودش را نه، ولی آثاری دارد که شبانه روز از آنها استفاده می‌کنیم، مثل تعیین قبله و تشخیص جهت شمال و جنوب.

با این پاسخ‌های خلیل، سید خیلی مطمئن و جدی نتیجه‌گیری می‌کند و می‌گوید: دوست من، خلیل! آن خدایی که روزانه میلیون‌ها مسافر و گمشده را از طریق میدان مغناطیسی نامحسوس هدایت می‌کند و به مقصدشان می‌رساند، مسافرت روحانی و معنوی میلیارد‌ها انسان را در طول زمان نادیده نگرفته و برای آن هم‌فکری کرده.

اگر انسان‌ها مقصد زمینی‌شان را با کمک میدان مغناطیسی پیدا می‌کنند، مقصد آسمانی‌شان را هم با کمک اولیای الهی تشخیص می‌دهند. البته اولیای خدا گاه مثل خورشید تابان، دیدنی هستند و گاه هم مانند خورشید پشت ابر، قابل دیدن نیستند، ولی مردم از نور و گرمای آنها استفاده می‌کنند. در روایتی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده دوران غیبت مانند زمانی است که خورشید پشت ابر است، چنان‌که در چنین حالتی، مردم از خورشید استفاده می‌کنند، ولی آن را نمی‌بینند، در زمان غیبت هم مردم از امام غایب بهره می‌برند، ولی او را حس نمی‌کنند. (۱) خورشید، واسطه فیض خداوند در روشنایی و نور مادی است و امام‌زمان (عج)، واسطه فیض خداوند در روشنی بخشی معنوی.

هادیان پیدا و هادیان پنهان

گویا خلیل نخستین بار است که می‌شنود ولیّ خدا ممکن است پنهان باشد. این را می‌شود از تردیدش فهمید: ولیّ انبیاء و رهبران الهی همیشه در بین مردم بوده‌اند.

۱- «وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْنبوةِ أَنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَيَسْتَظِيئُونَ بِنُورِ وِلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعُ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ جَلَّلَهَا السَّحَابُ». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۳.

ص: ۲۰۷

و سید در پاسخ تردیدش می‌گوید: خیر، خیلی وقت‌ها هم بنا به مصالحی، به صورت کامل یا نسبی، از دیده‌ها پنهان بوده‌اند. نمونه‌اش حضرت یوسف است، که ده‌ها سال در میان قوم خود، مردم کنعان نبود و حتی پدرش یعقوب پیامبر از او خبر نداشت. (۱) پیامبر اسلام (ص) هم تا سه سال دعوت علنی نداشت و در این مدت، به طور خصوصی و پنهانی، به هدایت و راهنمایی مردم می‌پرداخت. حضرت موسی (ع) چهل روز در میان قوم خود نبود و به میقات رفت. (۲) و بالاخره نمونه کامل آن، حضرت خضر است که هیچ وقت دعوت علنی نداشت و مأمور مخفی خداوند بود، چنان‌که حتی حضرت موسی هم او را نمی‌شناخت و از اسرار کار او آگاه نبود.

خوب است بدانید در روایت‌های ما، امام مهدی (عج) به حضرت خضر تشبیه شده است (۳)؛ یعنی همچنان‌که حضرت خضر ولی مخفی خدا است و بنا به مصلحت خداوند، به طور ناشناس به راهنمایی و هدایت مردم می‌پردازد، حضرت مهدی (عج) هم به صورت غیر محسوس مردم را هدایت و رهبری می‌کند و چه بسا خیلی وقت‌ها مردم ایشان را ببینند، ولی نشناسند. از نظر قرآن و روایت‌ها، وجود انسان کامل و خلیفه خدا، از آغاز تا پایان خلقت ضرورت دارد (۴) و اگر لحظه‌ای نباشد، زمین و زمان دگرگون

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۸۱.

۲- ر. ک: اعراف: ۱۴۲: (وَإِذْ نَادَىٰ مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْنَةٍ مِّمَّا قَدْ رَبَّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي).

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۳۸۴.

۴- (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛ «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد»). استفاده از جمله اسمیه، به معنای وجود همیشگی خلیفه خداوند بر روی زمین است.

خواهند شد. (۱) اولین انسان، حضرت آدم، حجت خدا و پیامبر اوست و آخرین انسان نیز حجت خدا و انسان کامل خواهد بود. خداوند لحظه‌ای انسان را بدون حجت و راهنمای معصوم رها نمی‌کند، ولی بنا به مصلحت خویش، گاهی حجت او آشکار و محسوس است و گاه پنهان و نامحسوس.

هدایتگری امام زمان (عج) تشریعی است یا تکوینی؟

اما اینکه چرا حجت خدا گاهی پنهان و غایب است، از حد علم و فهم ما بیرون است. در روایت‌های شیعه، به این نکته اشاره شده است که مصلحت حقیقی غیبت امام زمان، تنها بعد از ظهور آن حضرت مشخص خواهد شد و پیش از آن کاملاً روشن نیست. (۲) البته هدایت کردن امام زمان (عج)، از نوع هدایت تشریعی نیست؛ یعنی مانند پیامبران گذشته، دین جدید و احکام ویژه‌ای ندارد، بلکه هدایت ایشان از نوع تکوینی و تصرف در دل‌ها و عقول است. هر انسانی به هر میزان که صلاحیت و شایستگی داشته باشد، بر اثر هدایت آن انسان کامل، به هدایت می‌رسد. هر چه شایستگی و زمینه روحی- روانی افراد بیشتر

۱- «قال الصادق (ع): إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حِجَّةٍ لِلَّهِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَيُعَمِّي خَلْقَهُ مِنْهَا بِظُلْمِهِمْ وَجُورِهِمْ وَاسْرَافِهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ سَاعَةً وَاحِدَةً مِنْ حِجَّةٍ لِلَّهِ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا وَلَكِنَّ الْحَيَّةَ يَعْرِفُ النَّاسَ وَلَا يَعْرِفُونَهُ كَمَا كَانَ يُوسُفُ يَعْرِفُ النَّاسَ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ». بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۱۳.

۲- «قال الصادق (ع): ... وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبِهِ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي غِيَابِ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ حُجَجِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ. إِنَّ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ لَا يَنْكَشِفُ إِلَّا بَعْدَ ظُهُورِهِ ... يَا ابْنَ الْفَضْلِ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَسَرٍّ مِنْ سَرِّ اللَّهِ ...». کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۸۲.

باشد، بهره‌گیری آنان از آن واسطه فیض الهی بیشتر خواهد بود. گرچه همه مردم به طور مستقیم یا غیرمستقیم، از فیض آن امام مهربان بی‌نصیب نیستند، ولی بیشترین بهره‌برداری از آن حضرت، مخصوص افراد آماده‌ای است که با عمل به آموزه‌های اسلام، زمینه بیشتری برای رسیدن به کمالات بالاتر در خود به وجود آورده‌اند. این افراد با قبولی در آزمون کلاس عقاید، فقه و اخلاق، مجوز ورود به کلاس خصوصی امام معصوم را گرفته‌اند. تا در پیچ و خم‌های دشوار زندگی، وقتی شبهه‌های اعتقادی و اخلاقی بر انسان هجوم می‌آورد، وقتی حق و باطل به باریکی یک تارِ مواز هم فاصله دارد و وقتی شناخت و انتخاب حق و عمل به آن، از راه رفتن روی لبه شمشیر سخت‌تر است، با دستگیری امام معصوم، به راحتی حق را انتخاب و از باطل دوری کنند.

ماجرای درگیری حق و باطل و نور و ظلمت همچنان ادامه دارد، تا وقتی تعداد انسان‌های حق‌طلب بیشتر و بیشتر شود و زمینه برای ظهور حضرت مهدی (عج) و برقراری حکومت عدل جهانی فراهم گردد.

همه سراپاگوش شده‌ایم. داستان بلند خلقت و پایان شیرین آن، توجه همه را جلب کرده است. گویا خلیل هم ترجیح می‌دهد کمتر حرف بزند و بیشتر گوش کند، ولی وقتی از ظهور منجی و پایان خوش تاریخ می‌شنود، نمی‌تواند جلوی سؤالش را بگیرد. از زبان دیگران چیزهایی به نام شیعه شنیده است که با شنیده‌های فعلی‌اش به کلی متفاوت است:

امام موعود و دین جدید

گرچه شما گفتید امام مهدی (عج) دین جدیدی نمی‌آورد، ولی بعضی‌ها می‌گویند: بنابر روایت‌های شیعه، امام مهدی (عج) به هنگام ظهور، دین

جدیدی می آورد و طور دیگری قضاوت می کند. آن حضرت مطابق شریعت حضرت داود قضاوت می کند (۱)، از طرفین دعوا شاهد و دلیل نمی خواهد و مطابق میل خود قضاوت می کند. آیا چنین روایت هایی هست؟ و اگر وجود دارد، چطور با حرف شما سازگاری دارد؟

سید به ساعتش نگاه می کند، من هم ناخودآگاه همین کار را می کنم. عقربه های ساعت، عدد ۸ را نشان می دهد. سید از قرارش با افراد کاروان در ساعت ۹ خبر می دهد. با این حال، نمی خواهد سؤال خلیل را بی جواب رها کند. از اینکه ناگزیر است جواب مختصری دهد، عذرخواهی می کند. این بار هم از مطلبی به ظاهر بی ربط شروع می کند:

– آب، از چشمه ای، پاک و خالص می جوشد، ولی به مرور زمان و با گذر از زمین این و آن، خلوصش را از دست می دهد و چه بسا رنگ و طعم آن تغییر کند. تصفیه خانه ای لازم دارد تا آلودگی ها را از آن جدا کند و خلوصش را به آن برگرداند. گرچه آب تصفیه شده، غیر از آب قبل از تصفیه است، ولی همان آب سرچشمه است.

به همین صورت تا زمانی که از طریق انسان های معصوم، ادیان الهی به دست مردم می رسد، دین خدا، پاک و خالص است، ولی وقتی در گذر زمین و زمان، از زبان این و آن شنیده می شود، به رنگ صاحب صدا در می آید و از خلوص و پاکی آنها کاسته می شود. راز نسخ شرایع گذشته و ظهور اسلام به عنوان آخرین دین الهی نیز همین است، ولی خود اسلام، پس از صدها و شاید هزاران سال فاصله گرفتن از زمان رحلت پیامبر تا

۱- «قال الصادق (ع): اذا قام قائم آل محمد [حکم بین الناس بحکم داود لایحتاج إلی بینة یلهمه الله تعالی فیحکم بعلمه ...]». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹.

ظهور آخرین حجت خدا، دچار حذف و اضافه‌های فراوانی می‌شود، چنان‌که به تعبیر خود پیامبر اسلام(ص)، از اسلام فقط اسم و جسمی باقی می‌ماند (۱) و از محتوا و روح خالی می‌شود. در چنین شرایطی، با ظهور امام مهدی(عج)، حذف و اضافه‌های صورت گرفته از بین می‌رود و روح اولیه اسلام به آن دمیده می‌شود.

به نظر کسانی که با اسلام ناخالص خو کرده‌اند، دین امام مهدی(عج)، دینی غیر از اسلام است، ولی به عقیده کسانی که اسلام ناب را از جویبار اهل بیت(علیهم السلام) ردیابی کرده‌اند، اسلام حضرت مهدی(عج)، همان اسلام ناب جدش رسول خداست.

شیوه قضاوت امام زمان (عج)

داستان قضاوت آن حضرت هم عیناً همین‌طور است. آن حضرت، مطابق احکام دین جدش، گاهی براساس شواهد و دلایل ظاهری حکم می‌کند و گاهی بر اساس علم خود. علم قاضی، مانند شواهد و دلایل ظاهری حجت است و قاضی می‌تواند براساس علم خود- و نه میل و سلیقه‌اش- قضاوت کند. چون قضاوت‌هایی که حضرت داوود براساس علم خود می‌کرده، شهرت پیدا کرده است، اسم این نوع قضاوت‌ها، «قضاوت به حکم داوود» شده است و منظور این نیست که امام زمان(عج)، مطابق احکام دین حضرت داوود قضاوت خواهد کرد. (۲)

۱- «سیأتی علی الناس زمانٌ لا یبقی من القرآن إلّا رسمُه و من الإسلام إلّا اسمه. یسمّون به وهم أبعد الناس منه ...». الکافی، ج ۸، ص ۳۰۷.

۲- «قال الصادق(ع): إذا قام قائم آل محمد حکم بین الناس بحکم داود لا یحتاج إلی یئنه یلهمه الله تعالی فیحکم بعلمه و یخبر کل قوم بما استبطونه و یعرف ولیه من عدوّه بالتوسم». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹.

سید مشغول جمع کردن وسایلش می شود و این یعنی قصد رفتن و خدا حافظی دارد. همگی برمی خیزیم و با خلیل خدا حافظی می کنیم. آدرس های ایمیل و شماره های همراه نیز چندبار میانمان رد و بدل می شود و سرانجام، با خنده و صمیمیت از یکدیگر جدا می شویم.

به کودکی می مانم که در آغوش مادرش آرمیده و در خوابی خوش فرو رفته. دستان پرمهر مادر، موهایش را نوازش می دهد و از هر هراسی در امانش می دارد. با کمترین احساس تشنگی و گرسنگی، مادر شیرش را به کامش می ریزد و از هر خوردنی و نوشیدنی دیگر، بی نیازش می کند.

اما ... و هزار اما ... از وقتی که دستی بی رحم و نامهربان، گریانش را چنگ زند و با یک دنیا سنگدلی، او را از آغوش مهربان مادرش برباید. در چنین شرایطی اشک است که از چشم های کودک فوران می کند و با آن، همه اطرافیان را به کمک می خواند. و حالا- چه کسی درک می کند که من خودم را از آن کودک ربوده شده، ناکام تر و نا آرام تر می بینم. تازه چند روزی بود که با فاصله گرفتن از دایه های به ظاهر مهربان تر از مادر، طعم شیرین کام گرفتن از مادر هستی را چشیده بودم و نزدیک بود با به هم رفتن پلک هایم، آرامشی

معصومانه را تجربه کنم.

اما ... و هزار اما ... از دست بی‌رحم زمان که عقربه‌هایش به سقف سَیْفَر چسبیده، گریبانم را گرفته و می‌خواهد از سرزمین مادری جدایم کند؛ همان‌جا که اولین خانه بود برای آدم و بنی‌آدم بر روی کره خاکی.

اکنون خوب می‌فهمم، حال ذرات آهن را در گردونه میدان مغناطیسی و حال زمین را در گردش عاشقانه‌اش به دور کانون گرمی و نور.

نیروی جاذبه این خانه، به قدری است که از دست طواف وداع هم کاری برنمی‌آید؛ برای نرم کردن دلم، برای بیرون رفتن از این خانه.

از نماز طواف وداع کمک می‌گیرم. در حال نماز و در کسری از ثانیه، مرور می‌کنم همه قول و قرارهایی را که در مسجدالنبی، بقیع، مسجد شجره و مسجدالحرام با خدا گذاشته‌ام و تمام آنچه را با زبان التماس و دعا از او خواسته‌ام، شرمندهام از قول‌هایی که تا به حال شکسته‌ام و هراسناکم از قول‌هایی که از این پس می‌شکنم.

پنجه بی‌رحم زمان را بیش از هر وقت دیگر، بر وجودم حس می‌کنم که مرا به بیرون رفتن از حریم حرم وامی‌دارد. با یک دنیا بی‌رغبتی، راه مروه را پیش می‌گیرم. با گامی به پیش و گام‌هایی به پس، فاصله‌ام را با خانه خدا بیشتر می‌کنم. با هر چند قدم، بی‌اختیار سرم می‌چرخد تا آخرین تصویرهای کعبه و مسجدالحرام در ذهنم ذخیره شود. با عبور از لابلای ستون‌های متراکم مسجدالحرام و پا گذاشتن به مسعی، کم‌کم کعبه گم می‌شود و این زیبای سیاه جامه، از پشت قطره‌های اشک، به رؤیایی شیرین بدل می‌شود. از دلم می‌گذرد آیا می‌شود دوباره مسافر قبله شوم؟!

ص: ۲۱۴

مسجد الحرام

جمعه - یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۸

کتابنامه

* قرآن کریم

* نهج البلاغه، فیض الاسلام.

۱. آفتاب سرخ غمگین، کمال السید، ترجمه حسین سیدی، چاپ اول، تهران، انتشارات مدرسه، ۱۳۷۷ ه. ش.
۲. آیین وهابیت، جعفر سبحانی، چاپ پنجم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۲ ه. ش.
۳. الاختصاص، شیخ مفید، قم، جامعه مدرسین، بی تا.
۴. اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، شیخ طوسی، قم، مؤسسه آل البيت، ۱۴۰۴ ه. ق.
۵. اسد الغابه فی معرفه الصحابه، عزالدین بن الاثیر ابوالحسن علی بن محمد الجزری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ه. ق.
۶. إعلام الوری بأعلام الهدی، شیخ طبرسی، چاپ سوم، تهران، نشر اسلامی، ۱۳۹۰ ه. ق.
۷. الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد، شیخ طوسی، قم، جامع چهل ستون، ۱۴۰۰ ه. ق.

۸.

- الامامة و التبصرة من الحيرة، ابن بابويه قمی، قم، مدرسه امام مهدی [، بی تا.
۹. انساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، چاپ اول، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ ه. ق.
۱۰. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ه. ق.
۱۱. البدایه و النهایه، ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۷ ه. ق.
۱۲. بصائر الدرجات الکبری، محمد بن حسن بن فروخ الصفار، تهران، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۴ ه. ق.
۱۳. پاسخ به شبهات و هابیت، سید حسن طاهری خرم آبادی، چاپ اول، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۴ ه. ش.
۱۴. تاریخ الأمم و الملوک، ابن جریر طبری، بیروت، مؤسسه الاعلمی، بی تا.
۱۵. التاريخ القويم لمكة و بيت الله الكريم، محمد طاهر الكردي المكي، مكة المكرمة، مكتبة النهضة الحديثه، ۱۳۸۵ ه. ق.
۱۶. تاريخ تحليلی اسلام (تا پایان امویان)، سید جعفر شهیدی، شرکت چاپ و نشر کتاب های درسی ایران، تهران، ۱۳۷۷ ه. ش.
۱۷. تاریخ عصر غیبت، پور سید آقایی، جباری، عاشوری، حکیم، چاپ دوم، قم، مؤسسه انتشارات حضور، ۱۳۸۳ ه. ش.
۱۸. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب المعروف بالیعقوبی، بیروت، دارصادر، بی تا.
۱۹. تجارب السلف، هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی، چاپ سوم، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ ه. ش.
۲۰. تحفه الاحوزی فی شرح الترمذی، الحافظ ابی العلا المبارکفوری، چاپ اول، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ه. ق.
- ۲۱.

تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، باقر شریف قرشی، مشهد مقدس، کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۷۲ ه. ش.

۲۲. تذکره الحفاظ، ابو عبدالله شمس الدین الذهبی، مکتبه الحرام المکی، بی جا، بی تا.

۲۳. تذکره الموضوعات، محمد طاهر بن الهندی الفتنی، بی نا، بی تا، بی جا.

۲۴. تصحیح اعتقادات الامامیه، شیخ مفید، چاپ دوم، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ ه. ق.

۲۵. تفصیل وسائل الشیعه، محمد بن الحسن الحر العاملی، چاپ دوم، قم، تحقیق و نشر موسسه آل البيت: ۱۴۱۴ ه. ق.

۲۶. حوار حول الصحبه و الصحابه، جعفر سبحانی، چاپ دوم، قم، مؤسسه امام صادق(ع)، ۱۴۲۴ ه. ق.

۲۷. حياه الامام موسى بن جعفر(ع)، باقر شریف القرشی، چاپ اول، بیروت، دارالبلاغه، ۱۴۱۳ ه. ق.

۲۸. خسی در میقات، جلال آل احمد، چاپ هفتم، تهران، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۵۷ ه. ش.

۲۹. الدرالمنثور، جلال الدین سیوطی، چاپ اول، نشر دارالمعرفه، ۱۳۶۵ ه. ش.

۳۰. دفاع عن التشیع، السید نذیر الحسنی، چاپ اول، قم، مؤسسه الاسلامیه العامه للتبلیغ و الارشاد، ۱۴۲۱ ه. ق.

۳۱. راهنمای حقیقت، جعفر سبحانی، چاپ دوم، تهران، مشعر، ۱۳۸۵ ه. ش.

۳۲. زندگانی امام زین العابدین علی بن الحسین(ع)، سید محسن امین، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۴ ه. ش.

۳۳. زندگانی علی بن الحسین(ع)، سید جعفر شهیدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ه. ش.

۳۴.

- سفر به قبله، هدایت الله بهبودی، چاپ اول، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰ ه. ق.
۳۵. سفینه البحار، شیخ عباس قمی، چاپ اول، دار الأسوه، ۱۴۱۴ ه. ق.
۳۶. سنن ابی داود، سلیمان بن اشعث سجستانی، چاپ اول، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ه. ق.
۳۷. سنن ترمذی، محمد بن عیسی الترمذی، بیروت، دارالکفر، ۱۴۰۳ ه. ق.
۳۸. السیره الحلبیه، علی بن برهان الدین حلبی، چاپ سوم، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۷ ه. ق.
۳۹. سیره النبی (ص) (سیره ابن هشام)، محمد بن اسحاق، مکتبه محمد علی صبیح و اولاده، ۱۳۸۳ ه. ق.
۴۰. شبهات و ردود حول امامه اهل البيت و وجود المهدی المنتظر [، السیدسامی بدری، چاپ سوم، قم، ناشر مؤلف، ۱۴۲۱ ه. ق.
۴۱. شرح اصول کافی، صدرالدین محمد ابراهیم شیرازی، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷ ه. ش.
۴۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، داراحیاء الکتب العربیه، بی تا.
۴۳. شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، چاپ اول، تهران، مشعر، ۱۳۸۲ ه. ش.
۴۴. الصحبه و الصحابه، حسن فرحان المالکی.
۴۵. صحیح بخاری، امام ابی عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه. ق.
۴۶. صحیح مسلم، امام مسلم بن حجاج نیشابوری، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۴۷. صلاة المؤمن، سعید بن علی وهف القحطانی، چاپ اول، ریاض، جامعه الملک سعود، ۲۰۰۱ م.
- ۴۸.

ص: ۲۲۰

العقد الفريد ابن عبد ربّه اندلسی، مصر، ۱۳۶۷ ه. ق.

۴۹. عقیده اهل سنت و جماعت، محمد بن صالح العثیمین، چاپ چهارم، ریاض، وزارت امور اسلامی و اوقاف عربستان سعودی، ۱۴۲۸ ه. ق.

۵۰. علل الشرايع، شيخ صدوق، النجف الاشرف، مكتبة الحيدريه، ۱۳۸۶ ه. ق.

۵۱. عنصر مبارزه در زندگانی ائمه: آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای، کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۶۵ ه. ش.

۵۲. عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور الاحسائی، چاپ اول، قم، بی‌نا، ۱۴۰۳ ه. ق.

۵۳. عیون اخبار الرضا(ع)، شيخ صدوق، چاپ اول، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۴ ه. ق.

۵۴. الغیبه، شيخ طوسی، چاپ اول، قم، مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۱ ه. ق.

۵۵. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ابن حجر عسقلانی، چاپ دوم، بیروت، دارالمعرفه، بی‌تا.

۵۶. فرق و مذاهب کلامی (ویراست دوم)، علی ربانی گلپایگانی، چاپ دوم، قم، مرکز جهانی علوم اسلامی، ۱۳۸۱ ه. ش.

۵۷. الفصول المختاره، شيخ مفید، چاپ دوم، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ ه. ق.

۵۸. فی ظلال التوحید، جعفر سبحانی، چاپ اول، تهران، نشر مشعر، ۱۴۲۱ ه. ق.

۵۹. الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، چاپ سوم، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷ ه. ق.

۶۰. کشف الغمّه فی معرفه ائمه، علی بن عیسی بن ابی الفتح الاربلی، چاپ دوم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ ه. ق.

۶۱. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر: خزاز قمی رازی، قم، انتشارات بیدار، ۱۴۰۱ ه. ق.

۶۲

- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، قم، دفتر نشر اسلامی، ۱۴۰۵ ه. ق.
۶۳. کنز العمال، متقی هندی، بیروت، مؤسسه الرساله، بی تا.
۶۴. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدین الهیثمی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ ه. ق.
۶۵. مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، چاپ دوم، قم، دارالهجره، ۱۴۰۹ ه. ق.
۶۶. مستدرک الحاکم (المستدرک علی الصحیحین)، محمد بن محمد حاکم نیشابوری، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶ ه. ق.
۶۷. مسند احمد، احمد بن حنبل، بیروت، دار صادر، بی تا.
۶۸. المصنف، ابن ابی شیبہ کوفی، چاپ اول، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ه. ق.
۶۹. معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، چاپ دوم، مرکز الطباعة و النشر للمجمع العالمی لاهل البيت:، ۱۴۲۶ ه. ق.
۷۰. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی، چاپ دوم، قاهره، مکتبه ابن تیمیه، بی تا.
۷۱. مکتب در فرآیند تکامل، حسین مدرسی طباطبایی، نیوجرسی امریکا، مؤسسه انتشارات داروین، بی تا.
۷۲. من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، چاپ دوم، قم، ۱۴۰۴ ه. ق.
۷۳. منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی، چاپ سوم، تهران، مکتبه الصدر، بی تا.
۷۴. المیزان فی تفسیر القرآن، محمدحسین طباطبایی، چاپ پنجم، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴ ه. ش.
۷۵. النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم، تقی الدین احمد بن علی المقریزی، بی جا، بی تا.
- ۷۶.

- نقش ائمه در احیاء دین، سید مرتضی عسکری، تهران، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۰ ه. ش.
۷۷. النوادر، احمد بن عیسی اشعری قمی، چاپ اول، قم، تحقیق و نشر مؤسسه امام مهدی [، ۱۴۰۸ ه. ق.
۷۸. وهابیت بر سر دو راهی، ناصر مکارم شیرازی، چاپ چهارم، قم، مدرسه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۸۵ ه. ش.
۷۹. الوهابیه فی المیزان، جعفر سبحانی، چاپ دوم، قم، مؤسسه امام صادق (ع)، ۱۳۸۲ ه. ش.
۸۰. وهابی‌ها (ترجمه کتاب کشف الارتیاب)، سید محسن امین، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۷ ه. ش.
۸۱. ینایع الموده لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، چاپ اول، بی‌جا، دارالاسوه، ۱۴۱۶ ه. ق.